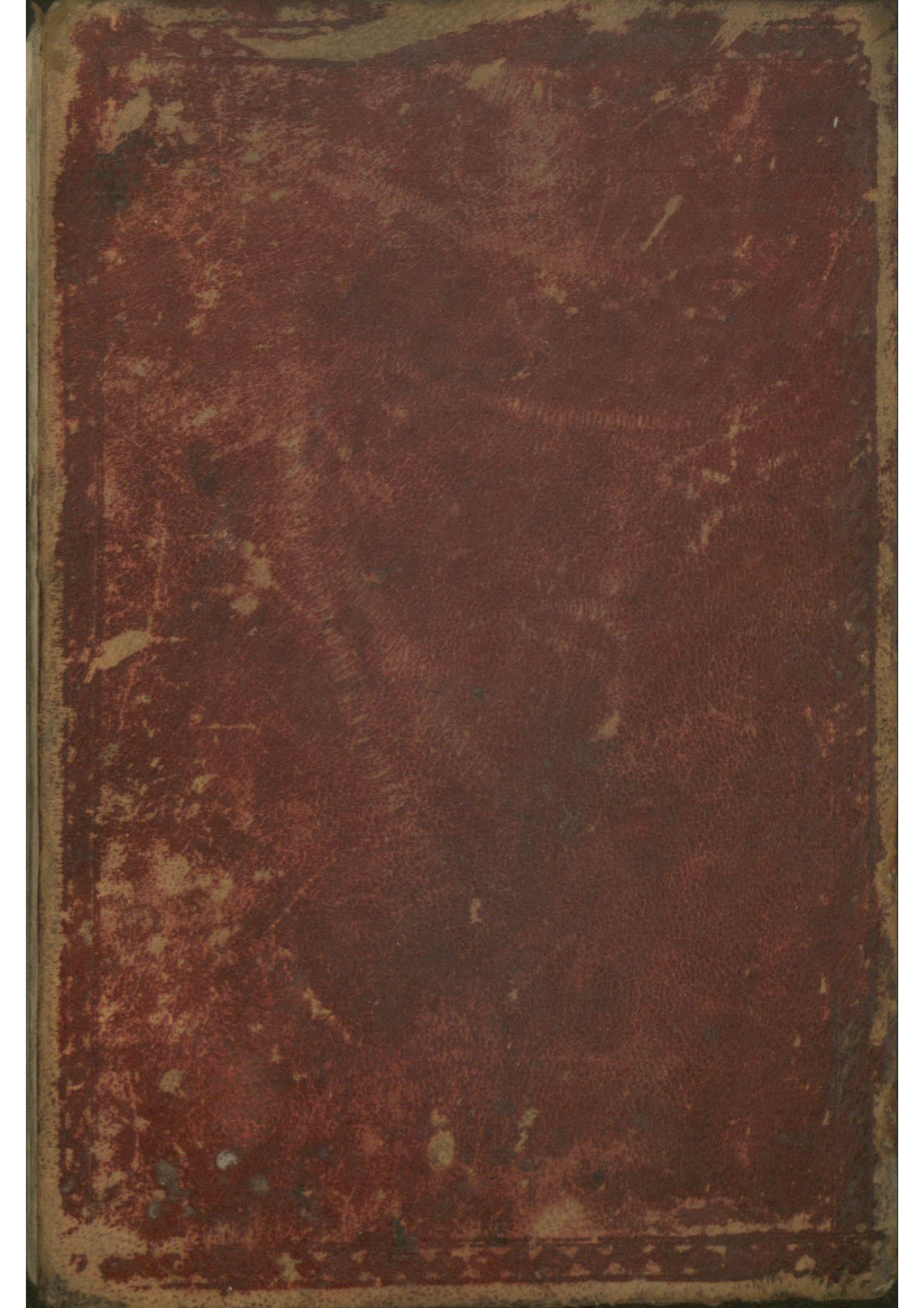
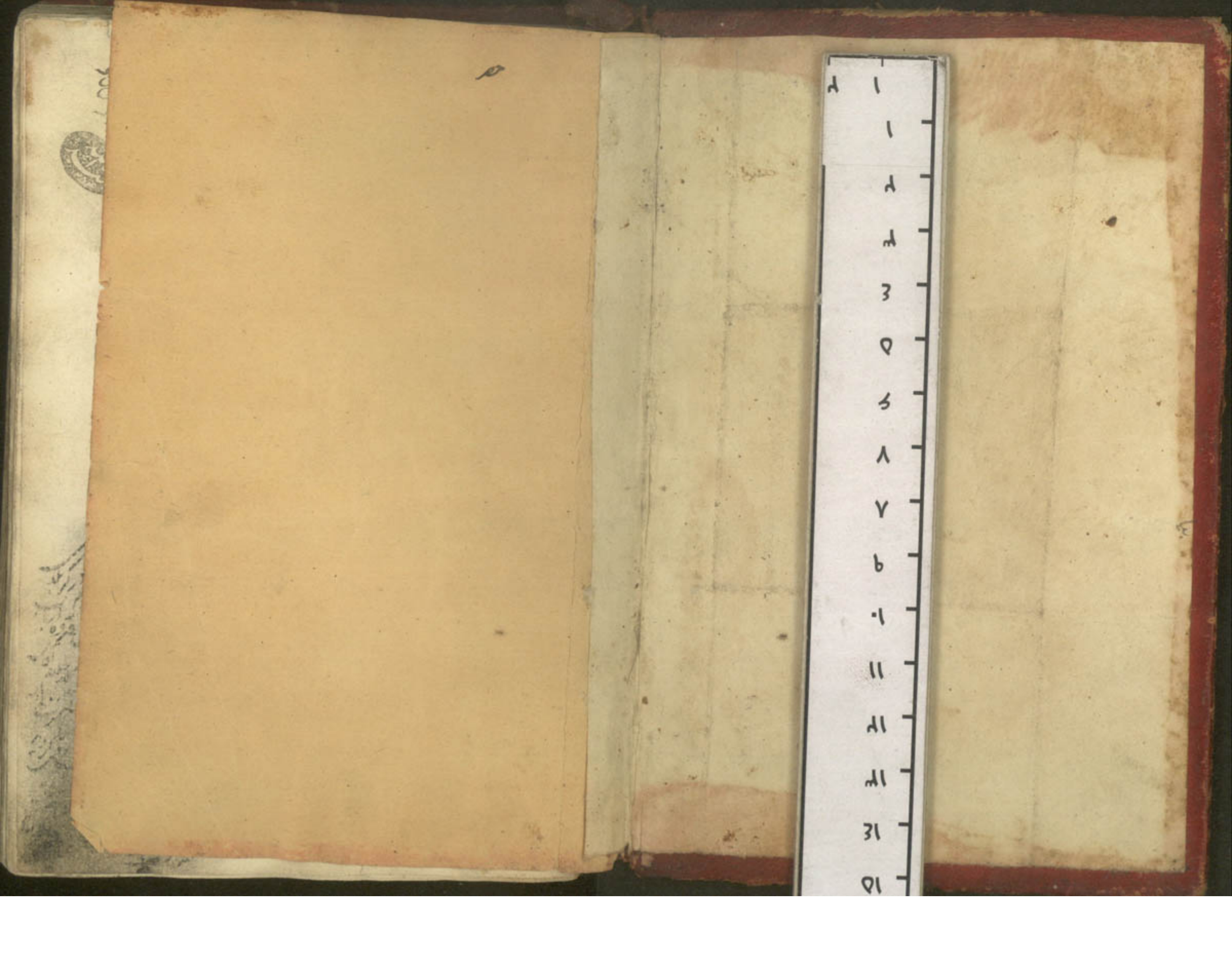
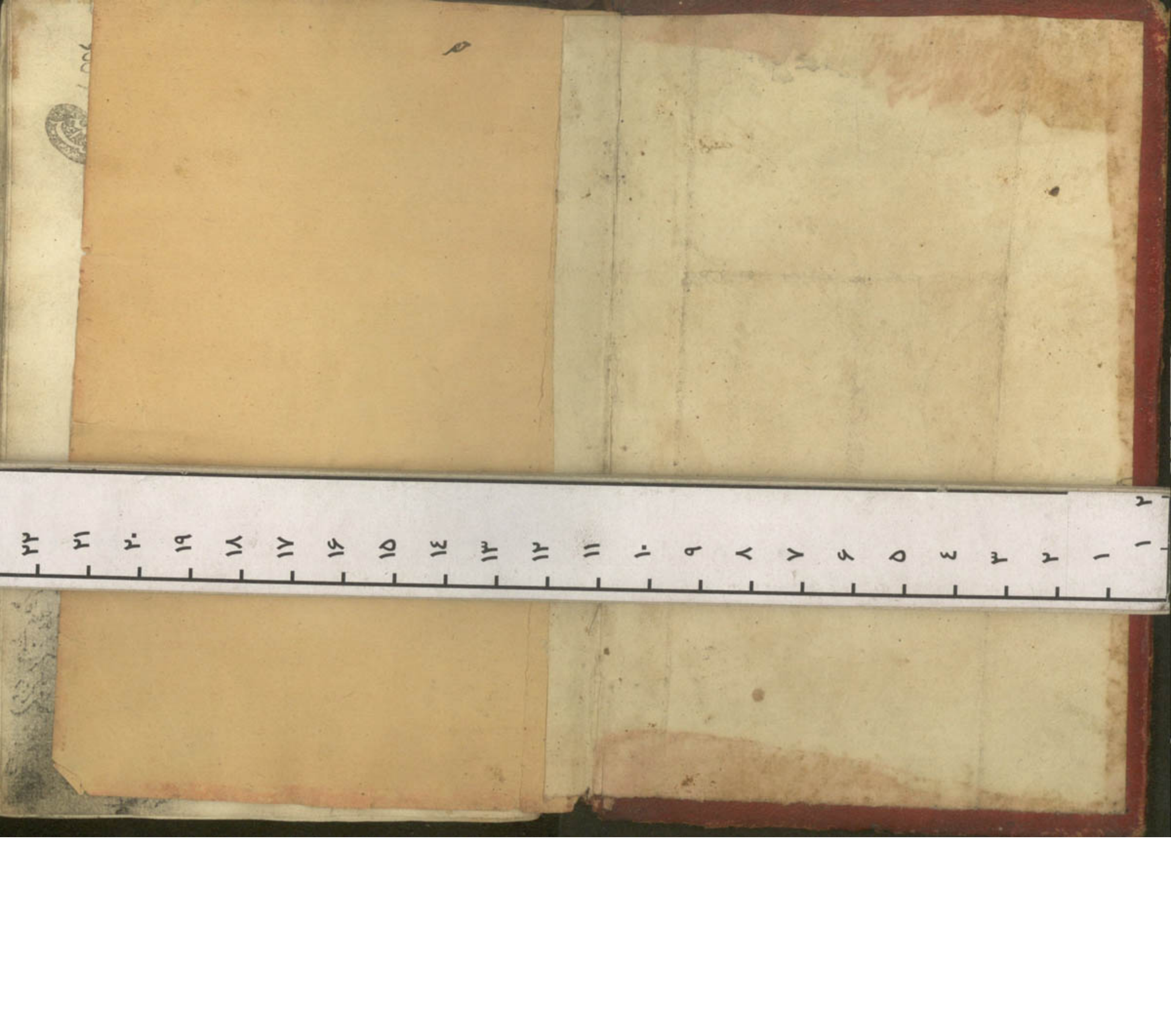








کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیرون از حد و قیاس بی چند و چون مر آن ذاتی است که ساحت توحیدش را
حد و غایت نا روا است و دامان عزت قدسش از غبار غیریت مبرا است و قامت
قابلیت اغیار را خلعت [illegible] سای حضرت او راست غیرتش غیر در جهان نگذاشت
زان سبب عین جمله اشیا شد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
محیط زهی پادشاهی که درویشان خاک نشینش پادشاهان عرش نشینند
و پادشاهان عرش نشینش گدایان ره گزر میشوند مجذوبان محبت اندیشش
سر پا نمایند و سالکان ارادت کیشش [illegible] که عاشقان را
پروانه وار پر و بال سوزد که از نور [illegible] سازد و دشمنان را چون دود شمع انجمن
افروزد که نور این شاهد بین درجه نا محدود و بعد از ثنای حضرت معبود
نیاز راه پیر خانقاه وجود و مرشد ارباب صفه شهود حضرت خاتم انبیاء
محمد مصطفی ص و اوصیای طاهرینش انجناب لا سیما سر حلقه صوفیان با صفا
و سر خیل عارفان با وفا منتهای ولایت و مصدر سلاسل اولیاء علی عالی
اعلی روحی و روح العالمین له الفدا وبعد این بی بضاعت سلطان
محمد ابن جنید [illegible] معروض میدارد که بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و
[illegible] لطیفه انسانی پوشیده نماند که دادا ایمان که مایه جمله سعادات

و باعث

1

و باعث قبول عبادات است و راه راست از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده تواند
دید و نه هر پائی تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک بروشی گرفتار و طریقه
دیگران را انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل باشند و باطل
نباشند که لازم آید حق نباشد پس حق هست و باطل نیز هست و حق یکیست و باقی باطل که
امت مرحومه هفتاد و سه فرقه شدند و یک فرقه ناجی و باقی هالک انتهی لهذا از جهت
تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تنبیه غافلان مختصری در بیان علم و لواحق
آن که بیان ایمان و ایقانست عرض میشود و چون نخوت طالع خود را ناظر سعد وقت دیدم
این بی بضاعت نامه را سعادت نامه نامیدم امید که ناظر را سعادت قرین دولت
ارادت همنشین گرداند و مبدء توفیق و منتهای سعادت اوست و ترتیب دادم آن
مختصر را بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه مقدمه در بیان حقیقت انسان و مراتب
که محجوب بر آن بدانکه انسان مرکب است از جوهر لطیف و جوهر کثیف [illegible]
و کوته نظران هیکل محسوس را انسان دانند و جوهر طبیعی را که از جواهر حیوانی پنهان است
نیابند و انسان را قالب کثیف که آلت روح است شمارند و بصیرت نداند حقیقت او را
کو طین و برزخ بین العالمین دانند کما قیل همه انسان عند [illegible] حیوانیت
مستوی القامه [illegible] پوست [illegible] باد و باده سیر خانه و کوی آدمی
چیست برزخ جامع صورت خلق و حق بدو واقع به ظاهر [illegible] بر کنار ساحل
فرق به باطن [illegible] محیط وحدت مغرق و هر یک از این دو مشتمل است بر هفت
مرتبه مرتبه اولی از مراتب جسمانیه هیولی اولی است که ماده جمیع جسمانیات است

وقبول فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام واین اخر مراتب وجودات که از کثرت
تنزلات وبعد از حقیقت وجود وغلبه حکم عدم بظلمت وعدم متسع گشت ودر لسان
حکما بمادة المواد وهیولی الهیولیات وماده اولی مسمی است ودر لسان شرع انور رق
منشور وبحر مسجور واجاج وسجین وظلمت وغیر اینها که شاید از او است وایضا نقص وعدم
وآفت وشر آنست در این عالم راجع باو است چنانچه کمالات ووجودات وخیرات راجع
بفاعل کل است تعم شانه وچنانکه فاعل جل اسمه غیر متناهی است در فعل وقابل کل نیز غیر
متناهی است در قبول وکان فی حصر قبل ایشانه فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا
غنی است من محتاجم واز اینجا که این ماده مبدء قابلیت نسبت بوجودات عالم طبع
وتمام شرور راجع باوست ثنویه بغلط افتادند وگمان بردند که موجودات عالم
طبع را دو مبدء است که گاهی بیزدان واهرمن تعبیر کنند وگاهی بنور وظلمت وبعد
از ملاحظه برهان اینها معلوم میشود که غلط از اشتباه قابل بفاعل واشتباه عدمی
بوجودی ناشی شده است واخباری که در باب طینت وسجینی وعلیینی واخیار و
اشرار وارد شده اشاره است بجهة این ماده که اصل سجین است ومشیت حق
تقدس که فاعل کل است وسجینی بودن وعلیینی بودن باعتبار غلبه هر یک از این دو است
مرتبه ثانیه جسمانیت مطلقه است که اول تجلی ماده است بحلیه بودن صورت
وما به الاشتراک جمله اجسام است وان امتزاج جسمانیت بدون ملاحظه
فلکیت وعنصریت **مرتبه ثالثه** مقام عنصریت است که زینت بخش بساط جسمانی
گشته واخر مرتبه بساطت ومبدء مرحله ترکیب است **مرتبه رابعه** جمادیت است

که اول صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امهات سفلی نامند بتاثیرات حرکات
افلاک وکواکب که آباء علوی نامند تولد مییابد وتعریف کرده جماد را بجسمی که حافظ
صورت نوعیه خود باشد بتدبیر ترکیبی **[illegible]** نباتیت است که از ماده
طبع تولیدی یابید و زینت افزای صورت جمادی میگردد وجماد را بحلیه تغذیه وتنمیه
وتولید می پوشاند ونبات جسمیت صاحب نفس که مبدء افعال مختلفه است از جذب
ودفع ومسک وهضم وتصویر وتشبیه والصاق وتنمیه وتولید علاوه بر فصل
جماد که حفظ صورت نوعیه باشد **مرتبه سادسه** حیوانیت است که مبدء مدارک
ظاهره وباطنه حیوانیه است ومبدء حرکت ارادیه ومهبط هبوط حضرت آدم شهود
معسکر جنود خلیفه اعظم وسریر سلطنت سلطان وبرده وادخال حضرت انسانیت
مرتبه سابعه بشریت است که گاهی آدم گویند وگاهی بشر نامند واین مرتبه مخزن آیات
الهی ومحل انوار نامتناهی است خلیفه دهر وعرش حضرت سبحان است وهی الجسر الممدود
بین الجنة والنار والبرزخ اکبر حجة الله علی الخلق والبرزخ ذو الجهتین والمیزان ذو الکفتین
واخر مراتب اراضی سبع ومقابل مدارج سموات سبع ارض صلب له در ظهور حضرت
قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه اشاره باینست هو سما دنیا بوجهها الکرو جانی نیز
همین است ظهور حضرت قائم در عالم صغیر بر این است وبرداشتن متضادات از
اینست چون مولد شیطان ومحل ملک وپریانست یملاء الارض عدلا وقسطا در
آن است قیامت صغری وقت استقامت او واقع ناهمواری وکجی از او مرتفع خواهد
نور وکوه طور در کتاب مسطور اشاره باطوار ظهور او است اینه مراتبها است

ذات او در خفاء است در عین آنکه عین جمله قوا است هر او در مملکتش هیچ نیست
با آنکه از جمله اغنیا در بیت مقام کن حال او الست بربکم با قوی مقال او ندا لمن
الملک در دهد و از غیر خویش در مملکتش جواب نشنود مسجود ملک و معبود ما تحت
فلک معبود تیش عین ربوبیت د بوبیتش ظهور الوهیت در ذات بی زلل و از زلل
الایش طبع کرفتار حیله بر هزار دزلل و این بیت که چون کرینز بنکه اسیر زلل شد
موسی با موسی در جنک شد اشاره باینست و مقصود از زلل و بیرنکی همین است
غایت ایجاد و برکزیده در تعبید و هذه جملة المراتب الجسمانیه و اما المراتب
الروحانیه فالحیوانیه بوجه اولیها فان لها تجردا برزخیا و ارتقاء عا استعداد
وتعدیها الوجه من السموات والبشریه بوجهها الروحانی ثانیتها فانها جسمانیة
بوجه روحانیه بوجه حیوانیه ملکیة کثیفة لطیفة وضیعة شریفة اطوارها
غریبه وشئونها عجیبه ولذا قیل تعجبا منه ادمی زاده طرفه معجونیست از
فرشته سرشته و از حیوان گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی
آن شود به از آن اولئک کالانعام بل هم اضل روح القدس فی جنان الصاغوره
ذاق فرحا ثم القی الیا کوره وهاتان الجهتان منهما اللمتان تسویل النفس
والهام الرحمن وتسدید الملک واغواء الشیطان مرتهبر بالشر قلب است
که طفل متولد از ازدواج عقل و نفس است قلبش نامند لتقلبه فی الخواطر قلب
المؤمن کریش العصفور یقلبه الریاح ظهرا وبطنا و اینمعنی واقع است بین
دعوت عقل و خواهش نفس هر کدام را مطیع شود او شود قلب المؤمن بین

اجمع

اصبعی الرحمن [illegible] انقیاد الت اضطرابش بجذب نفس وهوا است
باد [illegible] آید در مضیق طبع کرفتار شود و من اعرض عن ذکری فان له
معیشة ضنکا چون باید عقل آنکه یدا اضطرابش باطمینان مبدل کردد
بذکر الله تطمئن القلوب رضای حق در انقیاد او مر عقل است مخط
حق در پیروی او نقل است در پیروی عقل بصفات او موصوف شود
کما قال تعالی فی وصف المؤمنین المتبعین للعقل کتب الله فی قلوبهم الایمان
وانزل السکینة فی قلوبهم و در آمیزش نفس باوصاف او معروف کردد
کما قال تعالی فی وصف المعرضین عن العقل التابعین للنفس ام حسب
الذین فی قلوبهم مرض ام علی قلوب اقفالها ختم الله علی قلوبهم فطبع علی
قلوبهم و از اینجا که در ذات ساده است بهر کدام روا آرد رنک او کیرد
ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم و اولیاء عظام و مشایخ کرام
بمراقبه قلب امر میفرمودند و تلقین ذکر قلبی مینمودند و ذکر دوام را
که راننده قلب است از ساحت نفس و فکر مدام را که کشاننده او است
بحضرت عقل می ستودند و آنچه معروف شده است از طائفه از صوفیه
که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین خود قرار میدهند و
نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلب است
و اگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد منافاتی با هیچ یک از اوضاع
شرعیه نخواهد داشت چرا که خیال هیچ وقت بی صورت نبوده عینا ما

وچون قلب است در تمام احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است همچنین
خیال هم ناچار است از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه
این توجه توجه قلب است بباطن مرشد کمال گیرد و مستحق فیوضات
غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد
صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراش نفسند هیچ وقت از
نظر او نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله که باعتبار
مفکره نامند و از قوای خیال است هیچ وقت از صورت تراشی باز
نمیماند و تحقیق اینست که صورتهای هواهای نفس بتهای حقیقی او
کما قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه ای هواهای تو خدا انگیز وز این
خدایها تو خدا بیزار و از توجه والتفات مقلد که در اصطلاح
صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در اصطلاح متشرعه
مجتهد جامع الشرایط نامند لازم نمی آید که صورت شیخ معبود باشد
بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و آله میدانند و مظهر
تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را
در وجود او و پیروی او منحصر میدانند کما فی الاخبار نحن الاسماء الحسنی
و نحن صفات الله العلیا بکم عرف الله و بنا عرف الله که بوسیله ایشان
هر یکرا فرموده اند چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت
انسان در نفس این نیازات است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب

وعقاب باو منسوب است کما فی الخبر ایاک امر و ایاک انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب
و غیر او از قوای تن به تبعیت او باین موصوفند راه عبادت و توجه بمعبود را
بتوسط شیخ آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که
واسطه راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال بصور باطله
باز ماند و به تبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت ورزد و معین طاعت
او گردد و چون ظاهر بین و بیدار از زوال متقدرات بیجا و نگذارد که نظام
مظهر معبود که از عالم تقدرات نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال
عبادت و غیر عبادت مانع قلب گردد از توجه بحق تعالی و باطن شیخ و فی فقه
الرضا ع وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله ص واجعل واحدا من الائمة
نصب عینیک و فی الزیارة الجامعة و مقدمکم امام طلبتی و حوائجی و ارادتی
فی کل احوالی و اموری و فی قوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة اشعار به لان الائمة
و نوابهم ع وسائل بین الخلق و الحق تعالی و المتوسل لابد و ان یکون متوجها الی
الوسیلة من جهة ولا یکون منصرفا الی غیرها بوجه من الوجوه و یحکم بهم
لا تظن بکلمة خرجت من احد شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا تکفیر یا
تفسیق این طایفه بسیار مشکل است چرا که بزرگان این طایفه اند که بزهد
حقیقی موصوف و با التجافی عن دار الغرور معروفند و صدق گفتار و کردار
که نتیجه اخلاص است از ایشانست و فقهای اعلام رضوان الله علیهم که آن
طریق و تربیت قلب آگاه بودند تمجید این طایفه می نمودند چنانچه در اواخر این

رسالة اشاره خواهیم نمود و آنچه نسبت بآن طایفه داده اند از عقاید فاسده مثل حلول
واتحاد و وحدت وجود واباحه والحاد و زندقه و تناسخ وانکار معاد و
غیر اینها حاشا و کلا که صوفیه شیعه رضوان الله علیهم باینگونه عقاید باطله
معتقد باشند یا اهمال دقیقه از دقایق شرع انور روا دارند بلکه پیوسته
سالکین و امر بتصحیح عقاید یقینیه و حفظ نوامیس شرعیه میفرمایند و
در عقاید بجنسیته اهتمام دارند که لفظ اطلاق نمیکنند سوای آن لفظ که از
شارع رسیده است چه جای آنکه در اعتقاد تجاوز نمایند این عقاید
که نسبت داده اند از بعض طوایف صوفیه عامه و قلندریه بوده و میباید
مرتبه چهارم عقل است و آن جوهری است مجرد از ماده مستقل بذات و در
فعل نه تعدد را در آن راه دارد و نه تجسم ذاتش بریست از نقایص ماده و فعلش
غیر محتاج بآلات طبع عقلش نامند از آنکه المعقولات روحش نامند لانه من
الروحانیات بانسانش نسبت دهند هنگام موصوف شدن قلب که حقیقت
انسانست باوصاف او کما قال تعالی کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون آیات را
تفصیل میدهیم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است متصف بصفات
عقل و گردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال شده است در مملکت
ایشان و مقابل این اتصاف ایشانست بصفات نفس که جهل و جنود او باشد
چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هر یک مسطور است و همینست التحلیه
بودن قلبست در میان این دو و مجاهده این است که هنگام زینت
دادن

5

دادن نفس بصورت هواهای خود را بوعده دروغ او فریفته نشود و بحکم
لا فتی الا علی عنان همتش از جانب او مصروف دارد و پیوسته مدد از پیر
راه آگاه خود خواسته قدم در راه نهد و در راه متابعت عقل او رود
و از تسویلات نفس از راه نماند و بمضمون لا سیف الا ذو الفقار دست
تضرع و عجز بدامان پیر خویش زده بهمت شیخ خار و خاشاک تسویلات
را از راه عقل بر اندازد و این مرتبه از انسان منبع دانش و او الباقی
عیانست باعتبار روح و بلحاظ جانب غذایش تسبیح و مرتبه ذ
عصیانست صفاتش مومنین اوصاف و اخلاق روحانیین اخلاق
او آنچه علوم است راجع باو است مبحث در قرآن بسیار مضافتش در
اخبار بیشمار و حکومت الهی است و مملکتش نامتناهی هیچ اقلیم طبع و
هیچ از حد بیرون و سرحد نپیچد و چون حکومتها و نفس او مطمئنه
نامند و اثر در اعراض او و اماره خواستن چون در هیچ یک تمکن
نبود لوامه گویند یوم تبدل الارض بفرمان او است و اشرقت الارض
بنور ربها از او است و سر من نبیره نیکو که روح و خفی و اخفی است
از گفت و بیان مبراست و بکشف و عیان هویداست و ارضین
سبع و سموات سبع کنایه از این مراتب چهارده که اشارت در عالم صغیر
قال تعالی شانه اشاره الی تلک المراتب اجمالا و لقد خلقنا الانسان من
سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه

فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون
ثم انکم یوم القیمة تبعثون ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق وما کنا عن
الخلق غافلین مرتبه هیولویت وجسمانیت را که از نظرها پنهانست
اسقاط نموده و مراتب طولی دیگر را از تفصیلش قاصر است بلفظ مجمل
ادا فرموده و از جهة اشاره بدقایق صنع و کمال حکمت و نهایت قدرت
کرده خلقت جهتر روحانی انسان بکار برده خود را بنیکی واحسنیت
ستوده و در آخر ایها اشاره بمراتب روحانی نموده و اینها امهات مراتب انسانیست
و در هر یک چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله
و هر یک از مراتب و درجات نسبت بمادون چندین هزار فعلیت و کمال را
دارا است علاوه بر فعلیات مادون که در مرتبه پستتر ابجد نیست
و تا مرتبه نازلتر کمالات و فعلیات خود را در نبازد و از خودیت
و استقلال خود فانی نگردد بکمالات و فعلیات مرتبه بالاتر فایز
نگردد مثل نطفه که چون در رحم قرار میگیرد صورت جمادیت و فعلیت
او را دارد و از کمالات نباتی بیخبر و بی بهره است آنگاه که فعلیت نطفویت
را خلع کرده و از خودیت خود فانی شد فائق شود برای او کمالات نباتی
محل نمو ولیچندین قوه و فعلیه کرده که در نظر طبیعی بوجبر آلاتی قوه نامیه
و در نظر الهی بوجبر الهی ملائکه موکله گویند و هم چنین است تا اخر آنکه

که نبا

6

که نباتی در حیوانی و حیوانی در بشری و هکذا باید فانی گردد تا از
کمالات او بهره برد و در این شریفه ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذکرون
تنبیه و اشاره است باینکه کیفیت سیر مراتب جسمانی مشهود شما است
که هر چیز را مرتبه نازلتر ده باخت یکی برده بلکه بصد و هزار با عوض
دادیم پس چرا ظنت حفا را برید بکاهند نفس و عادن مال و جان در راه
طاعت و بندگی ما [illegible] که ما هر چه از این مراتب گرفتیم باینکه اعتنا بآنها
نبود بهتر و بیشتر عوض دادیم البته الحال را از مرتبه اوتیت که غایت
خلقت است بگیریم عوض بهتر خواهیم داد که ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها او مثلها و اشاره بفنای مراتب و عوض بهتر گرفتن فرموده
است مولوی قدس سره در این اشعار   از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم   مردم از حیوانی و آدم شدم   پس چه ترسم
کی ز مردن کم شدم   حمله دیگر بمیرم از بشر   تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم قربان شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم   بار دیگر
بایدم جستن ز جو   کل شیء هالک الا وجهه   و این مخفی و مشهود
است که سیر انسان در مراتب نازله و ترقی نمودن او تا مقام بشریت که
محض تکوینی الهی و تسبیبات طبیعی است که شعور و اراده هیچ مدخلیت
نیست و اما سیر او از مقام بشریت که سر حد غیب و شهاده است محض
تکوینی الهی و تسبیبات طبیعی نیست بلکه اراده و اختیار شخص را فی الجمله

بار دیگر از ملک هم

متخلق است زیرا که هر یک از مراتب سابقه را طی نموده وجهت تعددات
و امر بسیط که صورت نوعیه هر یک باشد مبدا سیر به جهت واحده تواند
شد لکن چون بمرتبه بشریت میرسد چندین مرتبه از راه بعالم حیوانی و
شیطانی براو گشوده میشود و چندین راه بعالم روحانی که در او قوه
سیر کردن بر هر یک از این طرق هست و چون این طرق با یکدیگر مخالف
و متضاد اند مبدا سیر بر اینها امر وحدانی نتواند بود زیرا که افعال
مختلفه متضاده مبادی متعدده متضاده خواهند و این مبادی متعدده
مجتمع در یک محل نتوانند شد لتضادها و اختلافها و چون در عرض
یکدیگر اند نه در طول توارد و تعاقب اینها از حکیم جایز نخواهد بود
زیرا که لاحق مبطل سابق خواهد بود نه مکمل و این مستلزم لغو است بر
حکیم پس باید مبدا سیر بر این طرق امری باشد وحدانی که بضمیمه
وحدوث امور متعدده متضاده تواند مبدا هر یک شود و آن نفس
ناطقه انسانیست که بضمیمه ارادات متضاده مبدا هر یک از توجهات
متضاده تواند شد علاوه مشهود و مسموع است که آنانکه بدرجات
عالیه عالم ارواح رسیده اند احاطه و تصرف بر عالم طبع یافته
صاحب مقام کن گردیده اند بعلم و اراده و اختیار فرمان بردار
ابرار نموده اند و تحمل مجاهدات و ریاضات شاقه نموده اند
و باوج عالم ارواح ترقی کرده اند و آنکسانیکه باطوار سبعی و بهیمی
دانها

وشیطانی مبتلا گشته اند باراده و اختیار از طاعت اخیار و طریق ابرار
اعراض نموده نکبت اشرار را بر خود قرار داده اند پس معلوم و مشهود
است که ترقی انسان از مقام بمقام بتوسط اراده است و اراده
مسبوقست بتصور مراد و تصور غایات از برای مراد و تصدیق داشتن
بترتب غایت بر مراد و منتفع شدن و رسیدن بغایت که تا این تصورات
و تصدیقات نباشد میل و شوق و عزم که مبادی قریبه اراده است
منبعث نشود و بدون انبعاث اینها اراده و فعل حاصل نگردد پس
بهر یک از این طرق که رود او را تصور غایت و تصدیق انتفاع بآن غایت
از برای آن راه نماید و شک نیست که طرق دنیوی غایاتش یا لذات
عاجله فانیه دنیویه است مثل لذت اکل و شرب و وقاع که بمجرد
وصول فانی پذیر بالذات و هیئت ظلمانیه است که احتمال بقا مادام العمر دارد
مثل لذت جاه و سلطنت و تسخیر خلق و حکومت با آنکه اینها نیز قبل
از تمام عمر محل فنا و زوال است و البته بفنای دنیا فانی گردد و باقی
در آخرت باقی نماند بلکه احتمال ضرر آنست در آخرت که دایم آن قائم است
دار دو زیرا که تمامی انبیاء از اول بعثت و تمامی اولیاء از اول خلقت
غیر تحذیر از دنیا که توجه بطرق مذکوره است و ترغیب بعقبی که توجه
بطرق روحانی باشد شغلی نداشته اند بیهوده سخن باین درازی
ننمود البته مظنه ضرر نخواهد در تولد آن و اشتغال بآن حاصل دفع

ضرر وفطون بحکم عقل لازم است و دفع مضر و تحصیل نافع بدون علم
باین دو و بکیفیت ضرر و نفع و کیفیت دفع و تحصیل ممکن نیست زیرا که
معلوم شد که افعال ارادی بدون اقسام مذکوره علم صورت نگیرند
و اینعلم بدیهی نیست چرا که اقسام بدیهی از اولیات و متواترات
و مشاهدات و تجربیات و حدسیات و فطریات بیرون نیست و
اینعلم داخل هیچیک نیست علاوه این که اگر بدیهی بودی همه در دانستن
مضر و نافع یکسان بودندی و هیچکس بسیار از عقبی اختیار نکردی و
مؤمن و متقی میشدندی اگر چه صحیح این وجه ان اجمالا از وجدانیات
است پس خلق در دانستن مضر و نافع محتاجند بکسب و تحصیل و
تحصیل اینعلم یا بتعلیم و تعلم است و اینرا علم حصولی و رسمی گویند زیرا
که بتعلیم صورتی از معلوم در نفس حاصل شود و نقش مرتسم شود یا بی
صورت و این طریق طریقه حکماء صوریت و فقهاء و متکلمین نیز بران
رفته اند یا بکشف و شهود است که طریقه عرفاء و صوفیاست و سالک را
در بدو سلوک ناچار است از تحصیل عقاید دینیه و احکام ضروریه
شرعیه بطریق اول هر چند بتقلید باشد تا آخر کار اگر توفیق یار شود
بشهود بانجامد و عرفاء تمام اهتمام انها بحصول علم شهودی است که کمال
نجات را در ان میدانند اگر چه بعضی از انجا که هر کس بصنع خویش نازد
برانند که این طایفه گمراهانند با انکه در کار خویش سرگردانند و چون

علوم کسبیه و صنایع بسیار اند و بعضی راجع بدنیا و بعضی راجع بعقبی نیست
و صاحبان هر یک دعوت بصنعت خویش نمایند و غیران صنعت را خارج از
ملت و کیش دانند کل حزب بما لدیهم فرحون باید علوم مشابهه را که
هر یک احتمال مطلوب بودن دارد با تشخیص علم مطلوب و کیفیت تحصیل او و صاحبان
او بیان نمود تا انانکه بتوفیقات الهی در طلب علم اخروی بوده اند بدانند که
چه علم را باید تحصیل نمایند و چگونه در طلب باشند و از که اخذ نمایند

در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او

بدانکه انسان
با سایر حیوان در جمیع مراتب سفلی شراکت دارد و تمام افعال و آثار و لذات
و آلام حسیه از او و امتیاز ندارد امتیاز انسان از حیوان بقوه درک
کلیات و تدبیر و ترتیب غایات بر مبادی است و این تدبیر نیز مسبب
از علم است و مراد از ناطق در تعریف انسان بحیوان ناطق همین
قوه است که قدرت فی علمه و مقرر شده است که شیئیت شیء بصورت و مابه
الامتیاز است نه بماده و مابه الاشتراک پس انسانیت انسان و شرافت
او بقوه درک و شعور است خلق الانسان علمه البیان اظهار امتنان
بدادن چیزیست که منبع دانش و بیان است و لقد کرمنا بنی آدم اشاره
بشرافت انسان است و نعم ما قال المولوی ای برادر تو همان اندیشه ما
بقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری

توهینه کلهم پس انکس که دانش و شعور بیشتر انسانیت و شرافت
کاملتر خواهد بود زیرا که مراتب و اقسام دانش یکسان نیست چنانچه
معلوم شود هر قدر شعور کمتر باشد انسانیت ضعیف تر باید چه
سفها و مستضعفین و صبیان که شعور انسانی بالقوه دارند نه
بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند کامل جان نباشد چه
خرد را زمون هرکه را افزون خرد جانش فزون و از جهة فضیلت
دانائیست که انسان با صغر جثه مسخر حیوانات عظیم الجثه نماید و امثال
سباع درنده و ایلام اوزنده است کو نه شرافت دانائی بودی جن و
پری را ازکجا مسخر بودی و ملک را از فلک چگونه زیر بودی و باینه تنزل
الملائکه که او راستی که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
شرافت دانائی این بس که هرکس دانا تر از خویش را در صنع و ملت و
کیش مقدم دارد و هیچ دانا در هیچ بیش قدم نکذارد نفوس بر فضلش
مفطور با آنکه در حجاب هوا مستور نه اهل هر صنعت دانائی ان
صنعت را کمال دانند و بجز ایزد دقایق از نقصان شمارد ملکه
کورش حجابها ود و وران زمان بود دانائیست چه قوله هو الید و حرکات
انداد مستبد از صور علمیه نفوس فلکیه و افعال عباد و از تعمیر بلاد
و مصالح معاش و تحصیل معاد از صور خیالیه انسانیه است ۲ بر خیالی

صورتی

9

صلحتان و جنکتان بر خیالی نامشان و ننکشان ملکه اکر خیال انند
قوة کیرد بدون توسط جوارح کار کند چنانچه از کرامات بزرکان
منقولست بلکه در ناقصین نیز اتفاق افتاده که بتوهم و خیال صحت
و مرض یافته اند و از اطباء حاذق معالجات نفسانی معروف است
و علم علی الاطلاق منقسم میشود بحضوری و حصولی ۲ انست که ذات
معلوم در ذات نفس حاضر باشد و اینجا هم علم با معلوم متحد خواهد
بود و جدائی بین علم و معلوم نخواهد بود مثل علم دانستن صورتها
در ذهن و حصولی انست که ذات معلوم در پیش نفس حاضر نباشد
بلکه صورتی از علم معلوم در ذهن حاصل شود چنانکه صورت شخص در
آینه حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که علم صورتیست
که حاصل میشود از معلوم خارجی در نفس و صورت نفسانی غیر معلوم
خارجی است و این صورت معلوم بالذات و معلوم بعلم حضوری است
و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم بعلم حصولی است اگرچه این
مقصود بالذات و ان مقصود بالعرض است للفرق بین المقصود
بالذات و معلوم بالذات و این صور حاصله از معلومات خارجی
از جمله مخلوقات نفس هستند تا ثابت ... کلما تصورتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم واصاله

۲ حضوری ح

والمعلوم ح

کذب اینجا است که علم غیر معلوم است نه اینجا که علم عین معلوم است زیرا که
احتمال تطابق و عدم تطابق که مناط صدق و کذب است بین شیء و
ذات نیز نکنجد پس احتیاج بدلیل و برهان اینجا است نه آنجا کما قال تعم شانه
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی مادام
که بقید طبع گرفتار و از علم حصولی ناچار ند آیات را که ادله و براهین حقیقت
ما اند برایشان اظهار داریم آنگاه که دیده بینا دادیم و بساحت حضور خود
آشنا کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کما قال استدلال بشهود مبدل گردد
و حاجت بدلیل نماند بلکه گفته شود او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید که
طلب الدلیل بعد الوصول الی المطلوب قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول الی
المطلوب مذموم حضوری علم است حصولی بدیهیات است اشرف علم است لکن
تفاضل باین نیست غیر بدیهیات یقینیات خواه ببرهان و حکم عقل باشد
و خواه نقلیه صادق علم است لکن حقیقی کما است که بعلم حضوری کشاند
بعبارة اخری در اشتداد و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانیه
در وقوف یا تنزل که از وقت و بالغ خواهد بود و اسم علم از او خواهند
گرفت و اسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد و چنین علما این زمان دین که
ائمه هدی و شیعیان ایشان باشند مذمت بسیار کرده اند کما قال العارف
الربانی الشیخ البهائی ره فی بعض اشعاره ای کرده بعلم مجازی خوی

نشنیده

نشنیده ز علم حقیقی بوی سرگرم بحکمت یونانی دل پر ز حکمت ایمانی در علم
رسوم چه دل بستی بر او حیاتی گر بر دیستی تا کی ز هزار ضعف ایمنی ته مانده
کاسه ابلیسی سؤر المؤمن فرموده نبی السور ارسطو چه میطلبی شوان
جوی که در عرصات شفاعت او بابی برهانت سر دفتر طریقت او رد
کن با نان شریعت او خو کن تا چند ز فلسفه در لاف و این یابس و رطب
بهم بافی علمی که مطالب اطراست وسواس و فریب شیاطین است ای
عادفی که تورا جانست فضلات فضایل یونانست و در بعض اشعار
خود اشاره فرموده بعلم حضوری و علم حصولی که راه بر شود بحضوری
و مدح نموده بقوله علمی بطلب که تورا فانی سازد ز علائق جسمانی
علمی بطلب که بدل نور است سینه ز تجلی او طور است علمی که [illegible]
نیست یعنی ذوقیست و خطابی نیست علمی که ز نسازدت از [illegible]
بالت [illegible] علمی بطلب که ره نماید راه و ز سر ازل کند آگاه علمی بطلب
کز جدالی نیست حالیست و تمام و مقالی نیست علمی بطلب که کرا [illegible] نیست
اجماعی است و خلافی نیست علمی که دهد بتو جان نو علم عشق است
ز من بشنو حصولی [illegible] رسمی و جدالی نامند حضوری اکتفی و
شهودی و لدنی خوانند حضوری را مسلک تعدد و غایت واحد العلم نقطه
بران شاهد است اگر چه سالک متعدد باشد کثرها الجاهلون کنایه

از تعدد ایشانست و در عین تعدد باتحاد واتفاق موصوفند که انما
المؤمنون اخوة وهم ید واحدة علی من سواهم اختلاف انجانیست سالکش
از نزاع بری است اینهمه مایه نزاع است از ایشان دور و بدنیای نزاع انگیز
غیر مغرورند و ثمرات زرق و تلبیس مرورند رخت تلبیس ابر انداز زند
از سر خویش افسر انداز ند اندران پا بو هنر قومی را بر سر از عرش سایه
با نبینی و اندران سر بهنر جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی و رسیها
طرق متعددات و مقصد متفرق و هر یک با دیگری مخالف جدال را
سبب است و نزاع را باعث وعلم رسمی منقسم میشود بدو علوم مستحدثه
فی الاسلام وغیرها و علوم مستحدثه یا تعلق دارد قصدا با الفاظ لغت
عرب عموما یا خصوصا یا نه اول را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام او
دوازده است یا هفت تاریخ و از صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض
و قافیه و قرض الشعر و لغت و تفسیر و قرائت و تجویدیست و علم تاریخ
و از ادبیه شمرده اند با اینکه نه مستحدثاست و نه علمیت دارد زیرا که
تاریخ علم داشتن است بوقایع خاصه و انساب اشخاص و هر یک از
علوم را که از جمله فنون و صناعات شمرده اند عبارتست از مطالب
کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحد و علم رجال اگرچه علمیت ندارد
لبحثه عن الموضوعات الخاصه لکن از علوم شمرده اند و داخل درایه

معدودات

معدودات و ثانی که تعلق با الفاظ نداشته باشد یا باحث است از عقاید دینیه
که ماخوذ باشد از کتاب و سنت و این علم کلام است یا باحث است از افعال
عباد از حیثیت احکام خمسه اینها و این را فقه نامند یا تعلق دارد به ادله احکام
و مبادی ادله و این را اصول فقه نامند و علوم غیر مستحدثه یا از قبیل صنائع
و پیشه هاست چون خیاطت و حیاکت و غیر اینها از صناعات و معلوم است
که غایت اینها تحصیل معاش و صلاح نظام کل است که تعلق باخرت بهیچ
وجه ندارد مگر از باب صلاح معاش که طالب آخرت را جامع حواس
است از برای تحصیل معاد یا از علوم حکمیه یونانیه است یا علوم غریبه که در
تحت علوم حکمیه داخلند مثل سحر و کهانت و قیافه و انواع نیرنجات
و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف و طلسمات و رمل و جفر و تسخیرات
و منظریات و بالجمله علومیکه تحصیل اینها با مداد شیاطین و ریاضات
غیر شرعیه است و حرمت تعلیم و تعلم بقصد عمل کردن از شارع مطهر
رسیده است و علوم حکمیه باعتبار قوه نظری و عملی دو قسم میشود
زیرا که یا تعلق دارد بعمل و از آن علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل
بلکه خود دانستن بنفسه مطلوب است و قسم اول اگر آن عمل قلبی و
نفسانی است آنرا تهذیب الاخلاق نامند و اگر آن عمل آلی است و بدنیست
بحیثیتی که اصلاح نظام کند و موجب معاد شود و این با عمل شخصی است

المنزل

بین خود و خالق و اهل یک منزل که تدبیر المنزل نامند و یا عمل شخص است با
خلق مطلق که سیاسة المدن گویند و قسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود و
عوارض او و این الهی بمعنی اعم نامند و منقسم میشود بامور عامه و جواهر و
اعراض و الهی بمعنی اخص یا بحث است از کمیات منفصله و متصله و ابعاد
نامند و منقسم میشود بهیئت و حساب و هندسه و موسیقار و در تحت
اینها است اسطرلاب و اکر و زیج و مناظر و مرایا و علم مقدار اعماق و عوالی
و عروض و جر اثقال و بعض علوم غریبه سابقه یا بحث است از جسم
طبیعی و منقسم میشود بطبیعیات و فلکیات و عنصریات عنصریات به بسایط
و مرکبات مرکبات بناقصه و تامه تامه بمعادن و نبات و حیوان و
انسان که از برای هر یک فنی و علمی ترتیب داده اند و در تحت اینها است
نجوم و احکام النجوم و طب و غیر اینها از علوم غریبه

فصل دوم

در بیان فواید علوم بتفصیل و تحقیق اینکه کدام یک از اینها راجح است
با آخرت و آن علمیست که یا خود آن علم با شخص باقی ماند و در آخرت
راه نماید یا اثری از عمل آن علم و هرگاه نه چنین باشد آن علم تعلق بدنیا
خواهد داشت و نافع در عقبی نخواهد بود زیرا که واسطه در بین نیست
و اگر تصور شود انتفاع بان مثل انضباط معاش که باعث اطمینان در
طلب معاد است چنانکه در جمله صنایع متصور است و مثل تدقیق در

لجمیع از

بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقی بهتر حاصل کرد با نخارج
از اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت و اشتغال بعلم
دنیا حاصل کرده که بعد در علم آخرت منتفع کرده و این اعراض
از مطلوب است بقصد وصول باو و این معلوم است که جمله حرف غایت
انها نیست مگر نظم معاش و تحصیل صلاح کلی در دنیا و هیچ طالب با اشتباه
نیفتد که مطلوب آخروی در تحصیل این فنون باشد و علوم مدونه
در اسلام سوای تفسیر و کلام و درایت و فقه تعلق ندارند مگر بالفاظ
لغت عرب و واضح است که از معرفت الفاظ لغت عربیه در آخرت هیچ
انتفاعی نیست زیرا که چندین هزار لغت هست که تو بخبری و ضرری نیست
در نداری و چندین هزار دینداران بودند که از لغت عرب بی خبر بودند
و در هیچ متضرر نشدند بلی فی الجمله استعدادی حاصل میشود در معرفت
توجه کتاب و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر بغفلت نگذرانند
و بقصد طلب مقصود مداومت و تفکر نماید متنبه شود بطریق طلب
نمودن آخرت و اما معرفت مقصود از آنها و پی بردن بمعرفت لغت
از برای او لحکه حاصل نکرده زیرا که در معرفت و علم احتمال النقیض نیست
و از معرفت توجه لفظ غیر از ظن بمقصود که محتمل النقیض است حاصل نیست
و اگر از معرفت الفاظ راه بمقصود میکشود بایستی ابو حنیفه و فخر رازی

عارف ترین خلق بودند بمقصود وحال آنکه جناب صادق علیه السلام با بی
حنیفه فرموده که یا ابا حنیفه تعرف کتاب الله حق معرفته و تعرف الناسخ من
المنسوخ فقال نعم یا ابا حنیفه لقد ادعیت علما ویلک ما جعل الله ذلک الا عند
اهل الکتاب الذی انزل علیهم و یلک ولا هو عند الخاص من ذریة
نبینا صلی الله علیه و آله و ما اراک تعرف من کتابه حرفا ملکه اگر معرفت کتاب و سنت
باین بودی اختلاف در میان نبودی زیرا که صاحبان مذاهب باطله
در این امت از فاسده خود را بکتاب و سنت مستند بسیار نموده و
باینهام بر مذهب حق بوده ندو عالم بتمام اشیاء لان فیه تبیان کل شیء
و بیشتر از ایشان عارف بعبارات و تتبع لغات بوده پس
معلوم است که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است و عبارت
نیز غیر مقصودات کما عن الصادق علیه السلام کتاب الله علی اربعة اشیاء
العبارة والاشارة واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام والاشارة
للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء پس معرفت کتاب
و سنت از روی ظن محال صحیح که فوز الان و لفظ محال الفعال نیست
زیرا که از لفظ باتفاق جز ظن حاصل نیست و ظن از مقام علم دور
وازینجاست معرفت به بود از ظن که اختلاف خیزد و ازوهم نزاع روید
لان الظن لا یغنی من الحق شیئا بلی نادرست بعلم رسد و تقلید عالم میسر
نکرد

۱۳

نکوده از ظن واحتیاط چاره نیست این تخیل و این تصور باطل است تا
تو طفلی پس هدایت حاجب است وبا امکان تقلید عالم و تحصیل علم ظن و
تخمین در آیات واخبار مذموم و بشبهت سماء علم هرچو منقطع از اتصال
یافتن بمنبع کتاب و سنت و معرفت مقصود ممکن نیست و این شأن
خلیفه ربانیست و دیگران را جز تقلید او چاره نیست وازین جهت در اخبار
بسیار ذکر انحصار علم کتاب و سنت بخود نموده اند و منع از تفسیر و
رأی فرموده اند وازینجاست که علماء امامیه رضوان الله علیهم در
تفسیر آیات واستنباط احکام از اخبار واصول استنباط از آثار تجاوز
نمی نمایند و رأی و قیاس و ظن و اجتهاد عامه را حرام میدانند و بدون
تجاوز کرده از مرتبه عبارات و رسیدن بمقام اشارات فتوی دادن
و قضاوت کردن را نیز حرام میدانند و قوم قدسیه که در فقه شرط است
عبارت است از رسیدن بمقام اشارات است که استقامت یافتن در
تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون این قوه لطیفه ایست خفیه که بینائی
الهی باید که ادراک نماید و بر خود شخص مشتبه میگردد فضلا عن الغیر
اذن واجازه بصیری را که سلسله اجازه او متصل باشد بمعصوم در
مفتی لازم دانسته اند که بدون آن فتیا حرام و خونریز عالم میشمردند
مکید و دام خواهد بود بدون قوه قدسیه که اجازه عالم مبین است

۲ فقال م

واستنباط م

اکر خود بکوید خود برائی اغاز کند و از جهة استنباط احکام و تکلیف نمودن
خلق تصرف در ایات و اخبار نماید هر چند خطا کرده است کما فی الخبر
من فسر القرآن برایه فاصاب الحق فقد اخطاء و فی خبر اخر فلیتبوء مقعده
من النار زیرا که خیال در تبعیت و تقلید بمقام استقامت نرسید بود
پس چون عامی هر چه کند خطا باشد اکر چه هم صورت حق نماید چرا
که تصرفاتش از شرکت شیطان و از الکاتش از تصرف نفس خالی نباشد
و کار این در وبال و خسارت و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و سوسه
شیطان و خیالات نفس را علم پنداشتند از تقلید و تعلم رو تافته
اکر صد دلیل ارد بتقلید امثال آورده نه از دلیلش اراحی و نه از
برهانش اطمینانی صد دلیل ارد مقلد در بیان از قیاسی کوید
او را نه از عیان میکند کستاخ مرد او را راه او بجان لرزان تر است
از برای کام و علم تفسیر و فن درایت و روایت چون نظر کوده است
در فرمان الهی و اثار بزرکان و احوال صحابه و تابعین ایشان و تجدید
نظر کردن در کلام خدا و تامل نمودن در اثار و اخبار و احوال ابرار
صورت استعداد را مند کردن و پیروی نمودن ایشانست در اعمال
نفس هیات اثر میکرد بحقیقتی که فی الجمله فی الجمله خلاص از شهوات و لذات
عاجله او را حاصل شود و همه توجه و طلب لذات باقیه باید و تخلی

باخلاق

14

باخلاق دین بزرکان کوده و عمده مقصود از علم همین است پس اکر شغلی از
برای طالب تفکر نمودن در ایات و اخبار خواهد بود که هر که در خواهد
از برای او کشوده شود چنانچه بزرکان فرموده اند که ما بهر چه رسیده ایم
از پیروی کتاب و تدبر نمودن در ان و متابعت سنت و شریعت
رسیده ایم و از جهت این تاثیر است که تلاوت لفظ قران را امر فرموده اند
لکن باید معلوم شود که اکر بعضی بهارت در فن تفسیر و درایت
در بیان مقصود نماید و چون عامه را وقیاس و استحسان معیار
مقصود شناسد و دست از دامان عالم وقت بدارد و ضرور که بلند
حق تعالی هلاک کرده زیرا که از فن تفسیر و علم درایت زیاده از تصحیح
عبارت و تجوید قرائت و توثیق و تصحیح روایت و حفظ توجه از
غلط محصول نیست و رعایت مقصود که بر سیدن بمقام اشارت تحصیل
شود نه بحفظ روایت حاصل نکردد مکر باینکه بالکلیه از اغراض نفس
بیرون اید و زمام امر بدست عالم سپارد و تابعیت خود خواهی و دنیا
خواهی در وجود خود نکذارد تا بیمن بسیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی
تجاوز نماید و بمقام انسانی که بینائی بمقصود و اشارات است
دانا کردد انکاه که عالم وقت او را مستعد و مستحق تعلیم و حکومت
یافت اجازه فرماید که بر پیشوائی برآید پس انکس که مثل عامه بمحض قوت بصر

تصرف خیال والاطلاع بر اصطلاحات تفسیر و اخبار بدون اجازت عالم و ثقت
که کاشف از روح قدسیه است ادعای علم نماید و خیالات نفسانی را علم پندارد
و اعراض او تعلم نماید از علم بی بهره ماند و بینا جاهلش نامند که چه بیشتر جاهل
عالم نماید که سماه اشباه الناس عالما و مقصود این جاهل عالم نما رفتن با حرمت
و توجه بجهل نخواهد بود بلکه هنگامه ساختن در راه عوام و مستمع [illegible]
از اشباه انعام کما [illegible] از مقصود حاصل نکرده و حسرت برده و افغان بر آرد
و انده نفر احسرت دین بهار ده علم تقلیدی و تعلیمی است انه کو نفور
مستمع بار ده فغان طالب علم است بهر علم و خاص [illegible] که تا یابد
از اشعال خلاص علم و گفتار یکسان بیجان بود طالبی که خریدار بود
و چون جان علم که روح مذکور است حاصل گردد حاجت بخریداران نماند
بلکه خریدار او ملک و بازار او [illegible] ملک خواهد بود کما قیل مشتری می
خدایست و مرا میکشد بالا که اشتری این خریداران مفلس [illegible]
چه خریداری کند یک مشت گل عاشق بعاشقان غیب باش عاشقان
پنجروزه که تولش حیف اید که بیشت بیتند [illegible] و عاشق [illegible]
عزیز [illegible] در کتاب و اخبار ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه بسیار است
و معرفت هر یک خاصه کسانیست که لفظ را از معنی خوانند نه معنی را از لفظ
دانند چنانچه در فصل اختلاف اخبار بیاید انشاء الله و دیگران باید متابعت

و تقلید

٢ فوق ص

و تقلیدات ان نمایند و از فرموده ایشان راه بمقصود برند و لذا ورد عنهم ان
تفسیر القران لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح یعنی فهم قران خاصه
ال البیت و دیگران از ان بهره نیست لان من فهم القران حمل العلم و هر حوصله
تحمل آن علم ندارد مگر انکس که از ایشان شود و از این جهت فرموده که قران
و عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من بر کوثر وارد شوند و معلوم است
که این جدائی نه در لفظ قران و صورت ایشانست بلکه در روح ایشان و
مقصود قرانست پس چون معرفت سنت و کتاب سنت و کتاب خاصه اولی
الالباب است که علماء امت محمد باشند پس اعراض کردن از ایشان و غور
نمودن در عبارت کتاب و سنت پشت از مقصود کردنست و از بیراهه
رفتن راه درخواست توفیق از الله [illegible] که شیخ الهی است از بیان بیضاوی
و زمخشری چه راه بمقصود بریابی چون که از سرچشمه عصمت و طهارت
صدور یافته و این بیان اولیاء و اصفیاء است که از همه اغراض نفسانی
جدا است صد قوم هم شموس طالعه بومش کور ز خفاش القارعه
اب خضر از جو کطق اولیا می‌جوییم ای تشنه غافل بیا کو نه بینی ابکو دانه
نفس [illegible] جوار سبو در اب [illegible] و علم کلام را تعریف کرده اند بعلمی که
حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک مشککین و بدعت مبتدعین و موضوع
او عقاید دینیه و ادله اش مسلمات و اقناعیات و غایتش غلبه بر خصم

٢ القرآن م

درخبر است نفسک التی بین جنبیک اعدی عدو

وطریق این غم جهاد المجاهدات است وجهاد او مدافعت شهود و مسلم است علی کم

تجاذله لهیب ابی لهب نور شمع ز چراغ ابی لهب است زیرا که جهاد

اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم متفوق حبتی بیرونی باعث

شود غلبه و قوه گرفتن او را اما جهاد که بولهب وار با پیغمبر خویش تیز د

و بتو وجو بیفر فرعون مجادله است با خصم بین الجنبین که اعدی عدو کم

فرمود اشتغال از او نا باقیست حرام واصلاح غیر با فساد او نا تمام رهی

نادانی دزد در خانه گذاری و کالا و غیر طلب خانه دفع دشمن خویش

کن که قوی است و جهاد مکر او کن که خفی است خبر بین عنایت پیر برکی

مکیر و غیر تیغ همت او بدست مدار هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن

این نفس کش را سخت گیر کو تو خواهی ایمنی از اژدها دستش از

مکن یکدم رها بدانکه فن کلام و صنعت فقه حاصل از شبهات

این طایفه است خواهی با چنانکه بباید بلین اصطلاحات و عبارات تنها

نبود بلکه پیوسته مذمت می‌نموده اند این طایفه را بانکار امامت باب علم را

مسدود یافتند و معیار مینظام در اصل و فرع کتاب و سنت شناختند

و مابعد او رؤساء و سلاطین بدعتی در دین حضرت دفاتر پرداختند و بعضی را

اصول دین و بعضی را فروع نامیدند و چون نصوص در قضایای حدیثه و

شبهات وارده نمیدیدند چون نصوص برای قیاس و استحسانات

عقلیه

عقلیه جواب میدادند و باخبار موضوعه و تشابهات کتاب و سنت

استدلال میکردند تا بتدریج عمل برای و قیاس در میان این قوم شیوع

یافت چنانکه در میان خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من

تتبع السیر والتواریخ الکثیرة بتصویب معتقد گشتند که حکم الله را

تابع رای خود دانستند ولو انهم اقاموا الکتاب والسنة لعلموا ان

العلم لا یوخذ الا من اهله وان ما یوخذ من غیر اهله جهل مشابه للعلم

ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وانا هله لو سد باب العلم لانسد باب

الغیب ولساخت الارض باهلها وصارت الخلقة عبثا ولا یعرف الحق

من الباطل ومات الناس کلهم میتة جاهلیة وضاع من فی اصلاب

الرجال وصار الناس حیاری وما تم الامر باتباع النبی واطاعة

الولاة والکون مع الصادقین والرد الی اولی الامر منهم ما تم تکلیف العباد

لعدم الوثوق بمن جاز منه الخطا ولم یکن لله علی الناس حجة وغیر ذلک

من التوالی الفاسدة التی ذکرت فی الاخبار وغرض از علم حقیقت است

یگانه چندیست وجود در ان نیست که اهل نقطه واز حیثیتی نور ش

تعبیر کنند و بعبارتی شراب طهور و نشئه مدام و جهی آب حیوان

و جوهر انسانی گویند باطن انبیا واست و حقیقت اولیاء را

هر کس را ایشان جرعه چشانند و شهرستان علم در گشایند

از جهال و خلاف نفوس باشد و بعالم وحدت و یکی نکه خوانند و در جهت و مسلک
باهم متحد گردانند اگرچه در صورت و بشریت متعدد باشند تعدد اعیان
است حقیقت وحدت خود باقیست چون نور آفتاب که بکثرت سطوح و
مستنیرات کثرت نپذیرد و متحد جانهای شیران خداست جان گرگان
و سگان از هم جداست چون نمازخانها را قاعده مومنون مانند نفس
واحده کنگره و ایوان کنید از منجنیق تا نمانند تفرقه در این فریق علمی
که از مشکوة رسالت و مصباح ولایت اخذ شود ظن و ریبت در آن
راه نیابد اصلها ثابت و فرعها فی السماء العقول توتی اکلها للنفوس
کل حین جوانست و تازه پیری و پژمردگی در آن نیست احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله اگرچه صورت هم صورت
پیرو هم شکل مرده نماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما و علمی که بکوشش و هوای نفس
تحصیل شود که اجتهاد و رای عامه باشد از مقصد دورتر و جهلش
نو افزاید در حقیقت جهل است هرچند در صورت علم نماید از بودش
حرمان آید بجادتش بکلی خسران آرد راه حیاتش بر نیران کشاید ترسم
نرسی بکعبه ای اعرابی [illegible] این ره که تو میروی بترکستانست الفتن اختلاف
اتفاق عین نفاق است زیرا که صور خیالیه را که منشأت نفند
ازهم

17

از هم جهت اتفاق ممکن نیست و بر فرض اتفاق در صورت در مقصد و غایات
اتحاد نادر است و با اتحاد چون غایات و مقاصد خیالیه از دنیا تجاوز نمی
توارد بی نزاع است و شرکت بی کینه و نفاق محال خواهد بود زیرا که در
غایات دنیویه وسعت توارد و فسحت کثرت نیست بلکه با توارد هر یک
مزاحم و مانع وصول دیگری گردد بخلاف غایات اخرویه که نفاق و کثرت را
بالفت و وحدت مبدل سازند چنانچه از انبیاء و اولیاء منقولست که
سابق بشارت بآمدن لاحق میداد و لاحق تجدید و تصدیق سابق مینمود و
در میانه علماء عامه که صاحبان داعیه قیاسند مشهور و مشهود است
اختلاف اقوال و تغایر احوال و هرج و مرج در دین و نقض حکم سابقین و
ایمن نبود ناقض لاحقین و قد اخبر عنهم و عن ضلالتهم مولانا امیر المومنین
بقوله ان ابغض الخلق الی الله تعالی لرجلان رجل وکله الله تعالی الی نفسه فهو
جائر عن قصد السبیل مشعوف بکلام بدعة قد لهج بالصوم والصلاة فهو
فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته
و بعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته و رجل قمش جهلا فی جهال الناس
غار باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما و لم یغن فیه یوما
سالما بکر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من ماء آجن و
اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره

وان خالف قاضیا سبقه لم یامن ان ینقض حکمه من یاتی من بعده کفعله بمن کان قبله وان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیّأ لها حشوا من رایه ثم قطع فهو من لبس الشبهات فی مثل غزل العنکبوت علی لا یدری اصاب ام اخطا لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا یری ان وراء ما بلغ فیه مذهبا ان قاس شیئا بشیء لم یکذب نظره وان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه لکیلا یقال له ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات رکاب شبهات خباط جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم ولا یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم تبکی منه المواریث وتصرخ منه الدماء یستحل بقضائه الفرج الحرام ویحرم بقضائه الفرج الحلال لا ملیء باصدار ما علیه ورد ولا هو اهل لما منه فرط هر ادعای علم الحق مضمون حدیث شریف کواه صحت اولست حاجت بتصحیح ندارد واول از این دو کس عابدیست که از امام زمان وعالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده اغاز عبادت وسلوک نماید وخلق را بطریقه خود دعوت نماید چنانکه عباد عامه وصوفیه ایشان بودند وثانی عالمی است که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف وتعلیم امثال برای وقیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن واجازه از صاحبان اجازه ادعای قضاوت نماید وقد روی ان هذا المجلس لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی چون نبوت ووصایت منتفی است جز شقاوت منزلت

وضلالت باقی نیست وعلم اصول عامه از تعریف فقه ایشان مستغنی از تعریف است والفاقه شیعه رضوان الله پس حقیقت لبت ایشان که حروف ثابت از دامان جلال شکوه وتابید باقیست که کوتاه دستان عزت اوراه نیابد واکنون حقیقتا حکم الذات است وباعتبار شئون وتطورات بالعرض کثرت پذیرد ودر هر نشاه اسمی ووصفی گیرد در ازل علم ذاتی وقائم بالذات است وآن ظهور در مقام واحدیت کثرت اسماء وصفات است تجلی بر خویش نمود بمقام معروفیت وعلم فعلی ومشیت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشاه بار ده وعلم اجمالی ولوح محفوظ وام الکتاب وکتاب مبین موصوف شد بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی وقدر علمی ولوح محو واثبات نامیده ودر مرتبه بقضاء تفصیلی وقدر عینی وکتاب محو واثبات ومتشابهات یعنی وکتاب سطور شد خواندند لباس لفظ وعبارت وحجاب نقش وکتابت پوشیده زبور وتوریه وانجیل وقرآن گردید وچون سیر نزولی بانتها رسید وسیر صعودی نور این آفتاب حقیقت از مغرب انسان طالع گشت وطالب اصل خود گردید اشتیاقش بهم رسید باصل خود پیوست واغاز دعوت نمود خلعت نبوت وولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مستمر نفقه نیست

ودر مراتب صعود چون عقام انسانی رسید و سیر تکلیفی اغاز نمود و بینا
بمانع و مقتضی حاصل گشت اسم فقه شد چون سیر بانتها رسید اسم فقه
برگیرند و نام نبی نبوت و ولایت بخشند زیرا که فقه را تعریف نموده اند
بعلم دینی یتوسل به الی علم اخرته مطلق فهم چنانکه در لغت کاهی اطلاق
شود و اختصاص باحکام شرعیه فرعیه مستنبطه از ادلّه تفصیلیه من
باب مواضعه و اصطلاح است که از جهة غلبه استعمال اختصاص بعض
افراد یافته و اطلاق نکردن بر علم خدای تعالی و ملائکه و انبیا و اولیا
از اینست که ذکر شد نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق
باتفاق حادث است پس فقه امامیه عزّزهم الله عموم دارد مر آن
ثلثه علم را که ایات بیّنات باشد یعنی عقاید دینیه حصولیه
نسبت بمبتدیین و شهودات ایات نسبت بمتوسطین و محقق
یافتن بایات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات یعنی
علم الابدان و احکام النبوات و اصولش اصل شجره طیبه و فروعش
فی سماء النبوة و الولایة تؤتی اکلها للمؤمنین کل حین انما انت
منذر و لکل قوم هاد شاهد این ایات محکمات هنّ امّ الکتاب
از اصول نه اصطلاح کلام و اصول و اخر متشابهات مبنیات
التاویلات عند الولاة از افروع نه قیاسات و استحسانات

عام

منقوص نسبت عمومی کرامات ... و النفس ... [illegible]

عامه فروع تخصیص ببعض افراد در عرف فقه شرعی است در ایات و اخبار
بر عموم خود باقیست و علوم حکمیه یونانیه اگرچه در بادی نظر می‌نماید
که تحصیلش نافع باشد از جهة اینکه علوم ییست عقلی و یقینی و ادراکات
روحانی اخروی معرفتست بصیر و در ان که الانسان عالما عقلیا
مضاهیا للعالم العینی یعنی عالم شدن بحقایق الاشیا علی ما هی علیها است
بالتشبه بالاله علما و عملا و تفکر است در ایات آفاقی و انفسی و تعقل است
عجایب کتاب و بطون او را نظر کردنست در صیدهء اعلی و اسماء حسنی
و صفات علیای او و تدبر است در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و
ولایت و آفات نفس و خصائل و رزایل آن یقین کردنست باینها و ملائکه
و کتبه و رسله بینا شدنست بدنیا و آفات و انقلابات او و عبادت
طالبان و خواستکاران ان اشتغالست بعقبی و راحت و فراغت یافتن
از دنیا و در کلام مجید و اثار اخبار مدح هر یک بسیار و طالبین طالب
ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با اینهمه میگوییم فنون طبیعی سوای
علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحثانند از احوال جسم طبیعی و کمیات
ان و اینها انصرافست از مهمات و مفروضات که احوال قلب و آفات
ان باشد و اشتغالست بادنی المصنوعات و اخس المدرکات باستعمال
المتخیله و قواها الظاهره و الباطنه و جمع کردن بین تصرف خیال و حرکات

وان خالف قاضيا سبقه لم يأمن ان ينقض حكمه من يأتي من بعده كفعله بمن كان
قبله وان نزلت به احدى المبهمات المعضلات هيأ لها حشوا من رأيه ثم قطع
فهو من لبس الشبهات في مثل غزل العنكبوت على لا يدري اصاب ام اخطأ
لا يحسب العلم في شيء مما انكر ولا يرى ان وراء ما بلغ فيه مذهبا ان قاس
شيئا بشيء لم يكذب نظره وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه
لكيلا يقال له لا يعلم ثم جسر فقضى فهو مفتاح عشوات ركاب شبهات خباط
جهالات لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ولا يعض في العلم بضرس قاطع فيغنم
تبكي منه المواريث وتصرخ منه الدماء يستحل بقضائه الفرج الحرام ويحرم
بقضائه الفرج الحلال لا ملي باصدار ما عليه ورد ولا هو اهل لما منه
فرط من ادعائه علم الحق مضمون حديث شريف گواه صحت اولست حاجت
بتصحيح ندارد واول از این دو کس عابدیست که از امام زمان وعالم وقت
تکلیف خود را اخذ نکرده اغاز عبادت وسلوک نماید وخلق را بطریقه
خود دعوت نماید چنانکه عباد عامه وصوفیه اینها بودند وثانی عالمی است
که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف وتعلیم
امثال برای وقیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن واجازه از صاحبان
اجازه ادعای قضاوت نماید وقد روی ان هذه الجملة لا يجلس فيه الا
نبي او وصي او شقي چون نبوت ووصایت منتفی است جز شقاوت در
منزلت

عشر ح

۴ من ح

۱۸

وضلالت باقی نیست وعلم اصول عامه از تعریف مقدار نیست که از مثقال نان
تعریف است والفاقه شیعه رضوان الله که حقیقی ابتلاء کشف
حروف از دامان جلال لش کوتاه وثالث باتفاق کدکونه فالبین
عزت او راه نیابد دانکه بحقیقت علم الذات است وباعتبار شئونات
وتطورات بالعرض کثرت پذیرد ودر هر نشاه اسمی ووصفی گیرد
در ازل علم ذاتی وقائم بالذات است واول ظهورش بمقام واحدیت
کثرت اسماء وصفات است تجلی بر خویش نمود بمقام معروفیت وعلم
فعلی ومشیت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشاه باراده
وعلم اجمالی ولوح محفوظ وام الکتاب وکتاب مبین موصوف شد
بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی وقدر علمی ولوح محو واثبات
نامیده شد ودر مرتبه قضاء تفصیلی وقدر عینی وکتاب محو واثبات
ومتشابهات یعنی وکتاب مسطور خوانده شد لباس لفظ وعبارت
وحجاب نقش وکتابت پوشیده بود وتوریه وانجیل وقران
گردید وچون سیر نزولی باتمام رسید سیر صعودی از افق خورشید
این حقیقت از مغرب انسان طالع گشت وطالب اصل خود گردید
اخر قوس بقوس اصل خود پیوست واغاز دعوت نمود وخلعت نبوت
وولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مستحق نقطه نیست

ودر مراتب صعود چون بمقام انسانی رسید و سیر تکلیفی اغاز نمود و بینائی
بمانع و مقتضی حاصل کشت اسم فقه شد چون سیر بانتهاء رسید اسم فقه
بر کیرند و نام نامی نبوت و ولایت بخشند زیرا که فقه را تعریف نموده اند
بعلم دینی یتوسل به الی علم اخرته مطلق فهم چنانکه در لغت کاهی اطلاق
شود و اختصاص باحکام شرعیه فرعیه مستنبطه از ادله تفصیلیه من
باب مواضعه و اصطلاح است که از جهه غلبه استعمال اختصاص ببعض
افراد یافته و اطلاق نکردن بر علم خدای تعالی و ملائکه و انبیا و اولیا
اثرا نست که ذکر کرده شد نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق
باتفاق حادث است پس فقه امامیه عزّزهم الله بعموم دایر مدار
ثلثه علم اکه ایات بینات باشد یعنی عقاید دینیه حصولیه
نسبت بمبتدیین و شهودیات ایات نسبت بمتوسطین و محقق
یا فتن بایات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات یعنی
علم الابدان و احکام النبوات و اصولش اصل شجره طیبه فروعش
فی سماء النبوة و الولایة توتی اکلها للمؤمنین کل حین انما انت
منذر و لکل قوم هاد شاهد این ایات محکمات هن ام الکتاب
از اصول نه اصطلاحات کلام و اصول و اخر متشابهات مبینات
التاویلات عند الولاة از فروع نه قیاسات و استحسانات
عام

عامه بر فروع تخصیص ببعض افراد در عرف شرعیین است و روایات و اخبار
بر عموم خود باقیست و علوم حکمیه یونانیین اکرچه در بادی نظر بنظر میاید
که تحصیلش نافع باشد از جهه اینکه علومیست عقلانی یقینی و ادراکاتی
روحانی اخروی و معرفتیست بصیرت و ... الانسان عالما عقلیا
مضاهیا للعالم العینی یعنی عالم شدن بحقایق الاشیاء علی ما هی علیها است
بالتشبه بالاله علما و عملا و تفکر است در ایات افاق و انفس و تعقل است
عجایب کتاب و بطون او را نظر کردنست در صفات اعلی و اسماء حسنی
و صفات علیای او و تدبر است در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و
ولایت و افات نفس و خصائل و رذایل ان یقین کردنست با ئمه و ملائکه
و کتب و رسل بیناترینهاست بدنیا و افات و انقلابات او و عبادت
طالبان و خواستکاران ان اشتغالست بعقبی و راحت و فراغت یافتن
از دنیا و در کلام مجید و اثار اخیار مدح هر یک بسیار و طالبش را از
ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با اینهمه میکوئیم فنون طبیعی سوای
علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحث اند از احوال جسم طبیعی و کمیات
ان و این انحرافست از مهمات و مفروضات که احوال قلب و افات
ان باشد و اشتغالست بادنی المصنوعات و اخس المدرکات باستعمال
المتخیلة و قواها الظاهرة و الباطنة و جمع کردن بیز تصرف خیاله در حرکات

دنیوی بدنی و بین توجه قلب بمعقولات اخرویه از برای نفوس ناقصه نیز بهر حال الدنیا
والاخرة ضرتان که لا یجتمعان بر طالب عقبی اشتغال بدنیا حرام و بر طالب دنیا توجه بعقبی [illegible]
تا روا و ناتمام است سالک را سیر باشتهای دنیا منعه کثرت جمال وحدت مشاهده نماید التفات
با دنیا و او را نشاید و مع هذا اجزئیه از التفات بعدی کان صور نیز باید نماید اگر نه
هر آینه از طریق باید و از رفتن بسوی مطلوب خویش باز ماند اشتغال بکثرت کسی
تواند که او را هیچ شغل از تماشای تشنه کان وادی ضلالت را از مهالک جهالت رهانند
جمع صورت با چنین معنی [illegible] ظروف نماید جز سلطان شکرف سیر آیات آفاق
انفس را فائده داشته و تحصیل این علوم را ممدوح شمارند این صراشتباه از اهمال
جهات و اختلاط حیثیات خیزد زیرا که این مایه باید آینه باشد که او را در نظر حکمت [illegible]
حلیه ذی الآیه نماید چون آینه منظور باید صورت مستور ماند این معنی را دیده باید که
سرمه ارادت کشیده باشد و حیلتی که خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد
با اختلاط اجسام از طور مصنوع تجاوز ندارند و حیثیت صنع را در نظر ندارند عاشق
صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها
ذلک مبلغهم من العلم چرا که پایه علم ایشان از تعین ظلمات که ده طبع نگذرد و پرواز
خفاش اشده لا لشان باوج صنع نرسد اندرین سوراخ بنائی گرفت در خور
سوراخ دانائی گرفت و علوم الهی چون بحث است از حقیقت وجود لا بشرط که فی
اعلی باشد یا بشرط لا و بشرط شیئ که الهی بمعنی اخص باشد و مطالبش حقا از شئون
حقیقت

حقیقت و مراتب او است که ملائکه الله و کتب و رسل باشند و میگویند که
حقیقت وجود اصل آخرت و مایه تمام خیرات است چنانکه عدم شانی اصل دنیا
و مایه تمام شرور است پس ناظر این علوم متوجه باخرت و باحث از امور
اخروی خواهد بود و علمش اگر بمحض بحث و جدال و تصورات خیالی نباشد
بلکه حاصل شود به تقلید ابرار و متابعت اخیار و ماده را الهی شود بذوق و
وجدان نه بمحض قیاس و برهان با شخص را آخرت باقی و صوت جاوید بخشد
و در کتاب و اخبار مذهب از برای تحصیل این علوم نرسیده بلکه ترغیب
بر تحصیل حکمت کرده تا اشیا را علی ما هی علیه باشد رسیده کما لا یخفی لکن با
الله که اشراقیین و سالکین اینرا اند که تحصیل این علم بدون ارادت و
متابعت اخیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب متعلم والقا و ارشاد
ظاهر و باطن از جانب معلم و مرشد محال محض پیروی بحث و جدال موروث
ضلال و مانع استعداد و درک این علم است و مشائین که صاحب برهان و
پیروان بحث و بیانند بر آنند که نظر و فکر در تحصیل این علم حصول
بمحض برهان در تحصیل کافیست و حاجت بتربیت و تزکیه و پیروی و
ارادت نیست پس میگوئیم که این علم را فلسفه نامیده اند چون سبب شود
تشبه بآله را ملا و ملا و فلسفه در زبان ایشان تشبه و تخلق است باله
و تشبه بحق تعالی وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد نه

صورت وحصولی بعبارة اخری وفوق تشبه حاصل میشود که علم عین معلوم باشد
بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم واین وقتی است که شخص متحد با معلوم شود
مثل علم شخص بوجود محیط بر معلوم شود مثل علم بصور ذهنیه خود بعبارة
اخری وفوق تشبه آنست که صور اعیان نسبت بشخص مثل صور ذهن او کردد
که علم بآنها عین باشد زیرا که علم حق تعالی صورت زایده نیست وعین معلوم
است وتشبه بحق تعالی وقتیست که صاحب مقام کن شود وتصرف او
در عالم عینی مثل تصرف حق تعالی بلکه عین تصرف حق تعالی شود که انی اقول
للشی کن فیکون انت تقول للشی کن فیکون وکنت عینه التی بها یبصر و
یده التی بها یبطش وما رمیت اذ رمیت   اکر دست علی دست خدا نیست
چرا دست دکر مشکل کشا نیست   وتشبه علما وعلم ببحث وبیان ونظر
وبرهان حاصل نکردد زیرا که نظر وبرهان از بابت علم حصولی که حصول
صورت معلوم وعلم رسمی است اثری نیست وحصول صورت از معلوم که منتهی
امور قشر [illegible] بمعلوم باز نفس را زیاد کرداند ودوری را افزاید چرا
که پیوسته باید محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه شان علمست مثل
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها باز معنی دارد   علمها اهل تن
حمال شان   علمها اهل دل حمال شان   این علم از نفثات نفس وتصورات
خیالست باستخدام عقل نه تجلیات حق تعالی واتصال بعالم بی مثال وتصورات

فی

نفس از سمت دنیا وعالم کثرت معرض بوده وبسوی نفس مرده ووابسته اینکه
از سمت عقبی وبعالم وحدت مرجوع باشد برهان توحیدش از وحدت
بی نشان وتصدیق بوجود ذوق عیان نه نفس الا بما ونه عقل
از او نور ایمان   حکمت دنیا فزاید ظن وشک   حکمت دینی پرد فوق فلک
علم حقیقی را که تشبه بآله است با اغراض نفسانی ووساوس شیطانی طلب وتحصیل
نتوانی که الضدان لا یجتمعان وعلم برهانی را با جمله اغراض تحصیل توانی بلکه در غالب
اغراض دنیوی معین طلب کردند ومیزان معرفت وتمیز علم اخروی از علم
دنیوی اینست که هر علمی که با اغراض دنیوی تحصیل میسر شود وجمع کردد
از سمت دنیا واز جنس اغراض است که با آنها جمع شود وعلمی که با اغراض
فاسد جمع نشود وتحصیلش میسر نکردد از جانب عقبی وناجنس اغراض است
قال بعض الاعیان فی الفرق بین العلمین وذم علم الدنیا ومدح علم الاخرة
اعلموا ایها الاخوان ایدکم الله تعالی ووفقکم لمرضاته فی مجانبة اللهو والتکاثر هذه
فی الدنیا ان علومنا هذه محرمة علی علماء الدنیا الراغبین فیها وهی علوم
ذوقیة ومعارف کشفیة مبناها علی الذوق والوجدان وان اقیم ثانیا
علیها البرهان لکنها یتعذر تحصیلها مع محبة الجاه والترفع والاخلال
بالتقوی الحقیقیة بخلاف سایر العلوم فانها تجمع مع محبة الدنیا بل ربما
کانت معینة علی اکتسابها لما تروج المشتغلین بها بجلب الشاق وهم

الليالي والكرات آناء الليل واطراف النهار والصبر على الغربة والاسفار وتعذر
الملاذ والشهوات وكل ذلك لاجل الجاه والوجه والترفع الخيالي واما علوم الآخرة
فلا تحصل الا برفض محبة الدنيا عن القلب ومجانبة الهوى فلا تدرس الا في
مدرسة التقوى كما قال الله واتقوا الله ويعلمكم الله فحصل العلم من ثمرات التقوى
والظاهر ان العلوم المتعارفة متيسرة من غير الميل بل مع شدة الحرص على الترفعات
الدنياوية والرياسات الحيوانية والترفع على العباد والتبسط في البلاد و
الاهتمام على الشهرة بين الناس مع غاية الغرور والافلاس نعلم من ذلك
فضل علم الحقائق وسلوك طريق الآخرة حيث لم يكتف الا اولي الالباب حتى
ثم الزاهدون من الدنيا والمطلقة حتى بعض الفقهاء ان اوصى رجل بما
لاعقل الناس يصرف الى الزهاد لانهم اعقل الخلق اگر صورت حکمت علم بودی
اختلاف در ان راه نبودی یا اینکه ببدیهیات و وجدانیات حضرات سلاک
در میانه حکماء صورت محل اختلاف نه است مثل مسئلهٔ اصالت وجود
و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید دینیه
باین دو برگشت مانند مثل مسئله علم حق تعالی شانه و معاد و غیر آنها المقدور
دلیل حیرت و ضلالت علم مورث و صدمهٔ از غیر راه ارادت انچه تورا
حاصل ایظلمت و جهالت باشد حکایت یکی از انس و معرفت بیل معروف
زیاده از ان برهان الواحد نیست اگر جمع اهداث نیز در دست باد
ایرا

هر یک نبودی اختلاف کجا بودی در هر یکی اگر شمعی بودی اختلاف از
گفتنشان بیرون شدی چون صورت حکمت از دنیا است مایهٔ غرور و منش
او تا روز کور بینی نیست حکمت خدا چشم قیامت بینی دهد و باطن حجت
روی بخشد زانسیدم و این عقل رو بتراز شو چشم غیبی جوی و بر خوردار
شو کو بفضلش بی بیرون هم فضول که فرستادی خدا چندین رسول بهر
از غرور و گناه کبیره و سینه را از ضلالت شست و شوی ده و بسوی بازی روان
غیبی کنار خالی شو مرد آنجا از نیرنگ خالی برفرق حسد کن هم چه ما صورت
حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعدادی بخشد کما اگر بشرائط
متابعت و ارادت فائز گردد و در طلب علم آخرت بیاید کبریت واهمات شیخ
در کرید و لکن سلف تحقیق بصدق صنعت شکان گوهر در افاده ایز استعداد
بهتر از چندین سال تحصیل حکمت کرده نیست لان خلوص عند العالم خیر من
عبادة سنة وقد اگر العیاذ بالله با اغراض فاسده و هواها کاسه تحصیل
شود شقاوت نا بخشد و با علماء در زمین چندین ماتم خشد کرده دانان
که باز برکان بوجهل وار همسری نمودند با اینکه بغیر علوم فضلا بودند علم
عالم را چون علم خویش پنداشتند همسری با انبیاء بر داشتند انبیاء را مثل خود
پنداشتند اینها ندانستند که چون بوده از کار و باز بر دارنده کنه است علم
مرد را عالی دل افراکنید کو مکاوی کوشش اهل حجاب تو بتو کنده بود هم

چون بسیار هر یکانرا نیکو بی مغز بر صادقانرا بلک زر نیکو نغز تر علم
حصول جملهٔ انواع غنی اگر بعد و نهصد ابعدیث عالم و اضنا زاو تحصیل شود بکونا
نفس خواهد بود که بر و زرنایابی نفس و صفا ارادت و تقلید عالم هیکل
شیطانست و بروز بکونات او ظهور فضلات شیطانست کما قال الشیخ ر
که فارغ شد ز هجران نگار سنت استنجای شیطانش شمار واین خیالها
حال و این صور فضلهٔ شیطان بود بران حجر قال صاحبه الاسفار بعد
ما استبصر بعلوم الابرار واستنار قلبه بمتابعة الاخیار واستندم علی تضییع
العمر فی تلك الافکار والحق ان اکثر المباحث المثبته فی الدفاتر المکتوبه فی بطون
الاوراق انما الفائدة فیه تحرک الانتباه والخاطر بافکار اولی الدرایة و
الانظار لحصول الشوق الی الوصول لا الاکتفاء باشتغال النفوس بنقوش
المعقول والمنقول فان مجرد ذلك مما لا یحصل به اطمینان القلب وسکون
النفس وراحة البال وطیب المذاق بل هی مما یعد الطالب لسلوك سبیل
المعرفة والوصول الی الاسرار ان کان مقتدیا بطریقة الابرار متصفات بصفات
الاخیار ولیعلم ان معرفة الله تعالی وعلم المعاد وعلم طریق الاخرة لیس المراد
بها الاعتقاد الذی یتلقاه العامی او الفقیه وراثة وتلقفا فان المشغوف
بالتقلید والجمود علی الصورة لم ینفتح له طریق الحقائق کما ینفتح الکرام الالهیین
ولا یتمثل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصورة واللذات

طریق

المحروسه من طعن مدعی الحکمة و المتفلسفین وحقیقة الحقائق هی لا ما هو طریق تجرید
الکلام والمجادله فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلم ولیس ایضا هو تجرید
البحث البحت کما هو دأب اهل النظر وغایة اصحاب المباحثه والفکر فان
جمیعها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل
له نورا فما له من نور بل هو نوع یقین هو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن
بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة وخلوصه بالمجاهده عن الجهل و
الاخلاق الذمیمة والاخلاد الی الارض والرکون الی زخارف الدنیا
وانی لاستغفر الله کثیرا مما ضیعت شطرا من عمری فی تتبع اراء المتفلسفه
والمجادلین من اهل الکلام وتدقیقاتهم وتعلم جربزتهم فی القول وتفننهم
فی البحث حتی تبین لی اخر الامر بنور الایمان وتایید الله المنان ان قیاسهم عقیم
وصراطهم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الی الله تعالی والی رسوله النذیر المنذر فکل
ما بلغنا منه امنا به وصدقناه ولم نحتل ان نخیل له وجها عقلیا و مسلکا
بحثیا بل اقتدینا بهدیه وانتهینا بنهیه حتی فتح الله علی قلبنا ما فتح فافلح ببرکة
متابعته وانجح ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیه من الجهلة ولا ترکن
الی اقاویل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام عن جادة الصواب مزلة
وهم الذین اذا جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم
وحاق بهم ما کانوا به یستهزئون انتهی وشیخ بهائی علیه الرحمه در حلیه

وحتی
بتهمیر
مزلة

اشعار شرح جمله علوم صوریه را مذمت فرموده پاره گذشت و بعضی این است
تو بغیر علم عشق از دل هیچ نهی سند استنجای شیطان میدهی ترا
یادت ز آنکه داری در بغل سند استنجای شیطان در بغل لوح دل از فضله
شیطان بشوی ای مدرس درس عشق هم بگوی چند از این فقه و کلام
بی اصول مغز را خالی کنی ای بو الفضول دل منور کن با نوار جلی چند
باشی کاسه لیس بوعلی ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتموه
وسوسه فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی المعاد
ولما كان حصول العلم من غیر اهله جهلا مرکبا و باعثا لظلمة النفس و باستحکام
یصیر النقوش ذات داء عیاء لا یمکن علاجها قال بعض العارفین الخروج
من الجهل جهل والخروج الی الجهل علم او الخروج من الجهل البسیط الی
العلم الحصولی والنقوش النفسانیه جهل مرکب لا یمکن علاجه والخروج
من هذا العلم الی الجهل علم شست و شوی بدین انکه بخرابات خرام تا
نکردد ز تو این دیر خراب آلوده پیر عراقی یا مولوی عزیز کشتیها
سینه را زان پاک کرده علم غیر از آن اهل علم آموختن مانع تحصیل ترجیح
و فقر بوده و منافی بی روییت و معاون تأثیر نفوس کامله و لویست
زیرا که نقاش بر صفحه ساده نقش زند و کاتب بر کاغذ غیر مکتوب
نویسد و علم اخلاق که علم النفس و تهذیب الاخلاق نامند و ان
علمیت

وان علمیت متعلق بنفس انسانی و احوال او از رذایل و خصائل به
حیثیتی که از صفات رذیله پاک و بصفات جمیله آراسته کردد و منقسم
میشود بعلم نفس و اطوار او از نزول و صعود و داخل اطوار نفس است
ولایت و نبوت و رسالت و ارادت و انواع مکاشفات و کرامات
و احوال قیامت و معاد و بعلم طریق تزکیه نفس و مطیع کردانیدن
او از برای عقل و سلوک عبادت از این است حکما و صورت در قسم
اول چونکه ایشان باعتبار برهان رفتند و هر یک از ایشان خود صورت
کرفتند و در ورطه اختلاف افتادند نتیجه برهان جز حصول صورت
در اذهان نیست و تحصیل صورت نفس مایه غفلت از نفس خویش حاصل
برهان ادراک کلی است و مطلوب ادراک نفس شخصی است شخصی
مشترکات که توان شناخت بلکه باید مشخصات او را یافت من عرف
نفسه فقد عرف ربه هر که خود را شناخت خدا را شناخت نه هر که
نفس کلی را دانست خدا را شناخت و هم چنین اعرف نفسک تعرف
ربک اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه معرفت و شناسائی در خودی است نه
در کلی اکر مشغول نفس خویش شوی تعالی علم برهانی ترا مانع باید بود
که از این نقوش باید ساده ائی تا دریابی نفس خود را نه صاحب برهان
در مقام بیان باز بید تران نباید و در شناسائی خود حیران و بیانک

نفس خویش خواهی علم برهانی رها نمی‌باید و دانی که از این نقوش باید
بسا واحی نادرا نفس خود نمائی صاحب برهان در مقام بیان باین
نفس باشند زبان لوزان اید و انا راتیهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا
تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم ظاهرش
چون نکو و کافر بر حلال و اندرون قهر خدا عز و جل از برون
طعنه زند بر ابا یزید و از درونش شرم میدارد یزید در طلب
مسیح وقت بوای اگر بیش خواهی دخضوا ایام خویش را بجو تا مانش
باجی مکمل از سیم ایام خویش نکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی
و در قسم ثانی که طریق تزکیه نفس باشد اتباع مشایخ نو اسند
که در نجات اخروی علم تنها کافی و حاجت باعمال و لیه ندارند و آن
عقل ناقص را بی مطلب برهان اقامه خواهش نمایند و این خلاف
نصوص کتاب و سنت و خلاف ضروری مذهب امامیه بلکه
سایر ادیان است حاجت بر شرحه و توصیف ندارد و بعضی بتقلید
اشراقیین گویند قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و بجا نوا
بدون این عمال باشند لکن در طریق تزکیه نفس بر عقل ناقص
خویش اعتماد نمایند علاج امراض نفسانی را بعقل مریض خواهند
چنانکه

٢٥

چنانکه گفته‌اند که هر یک از صفات رذیله را تکرار و مواظبت بر ضد آن
باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضد آن ملکه او گردد و این
ندانند که تا شخص علیل است هر چه کند علت افزاید و هیچ علت از
خود دفع نتواند و بر فرض دفع علتی علت دیگر متمکن‌تر گردد که
داء العلیل علیل هر چه کبیر علتی علت شود کفر گیرد ملتی ملت
شود تقیید مواظبت بر علی علتی است تفریق و تشخیص رذیله
از جمله بی نور شیخ بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی
متشابها تند و تأویل هر یک کار راسخین فی العلم و بینا یا الکاملان است
و بر فرض تشخیص مرتبی از هر یک رذیله از خود بخوان دور نمود
و بر فرض دور نمودن باشتغال و رسیدن بغیر او در نفس مکن
یابد بجز آب همت شیخ این کثافت را مشوی که پاک نگردد و بغیر
صیقل تلقین پیر این ضلع کج را باستقامت میار که در هم شکند
نفس را چندین هزار سر پنهان بهر سری که رهائی فرستاید و
از یکی تو را زهر زند و از زهر آن امان نباشد تا هلاک گردی
نفس را چندین سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری
امان خواهی در پناه شیخ آگاهی گریز و آب در گوی خویش بر خاک
پای او ریز حاصل آن که زهر نفس دون گریز گوش کن تا

مرشد چیست و تیغ نفس چون باشد بیند کام تو از بن دندان
شود او دام تو وعلم سیاسة المدن و تدبیر المنزل که آن علم متعلق
بافعال العباد بوجهی که موجود شود بحسب معاد و در اصطلاح
بالعبادی فقهش نامند پس این علم خاصه کسانیست که بوحی الهی
معروف و بتصدیق ملکی موصوفند زیرا که افعال عباد از عالم کثرت
تجاوز ندارد و ربط آنها بمعاد که عالم وحدت و ضد کثرتست
در نهایت اختفا است چنانکه معاد را هر کسی ادراک نتواند کرد
و ربط افعال را بمعاد نیز ادراک نتواند کسی شایسته این ادراک
که معاد هر کس مشهود او باشد بلکه خود عین معاد او باشد و
اسرار هر یک را معاینه ببیند تا داند که کدام حرکت از راه سراو را
بمعاد رساند که امر نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نهی نماید
و نیستند مگر انبیاء و اوصیاء ایشان و دیگران را بغیر تقلید ایشان
راهی باین علم نیست کما قال لا تتبعوا غیر الله ولا تفرقوا فانه لا یوجب العلم الا
هیهنا و از اینجا ظاهر میشود سر نسخ و سر نسخ در اخبار نبوی و دیگر
سر اختلاف اخبار چنانکه بیاید انشاء الله و معلوم میشود که حسن و قبح
افعال که حیثیت اتصال و عدم اتصال بمعاد باشد عقلی نیست و عقل
بشری از ادراک آن عاجز است و هیچکس از صاحبان عقول بالخلاف

مذهب

مذاهب را این اختلاف ندارند سوای متکلمین و صابئه که بعضی از آنها
بر استحسانات عقلیه ناچار حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و برای
اجتهاد در پی استنباط تکلیف عباد رفتند و ایضاً معلوم میکرد که احتیاج
بتکلیف از جانب خدای تعالی از آنجهت که مذکور شد نه از آنجهت که ذکر کرد که مردم
که خلق مردم بالطبع اند و از اجتماع اختلاف بهم رسد پس باید که رفع
اختلاف نماید و آنکس باید ممتاز باشد بچیزی که ابناء نوع از او فرمان
مانند و با اعتراف برتری و هنگام اختلاف بعلو رجوع نمایند تا انتظام
معاش و اجتماع اختلال نپذیرد زیرا که انتظام نظام السلاطین
و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام ایشان با انتظام دنیا و تعمیر صورت بهتر
است انتفاع دنیوی از سیاست ایشان بیشتر است کما قال انتم اعلم
بامر دنیاکم منی و انا اعلم باخرتکم منکم چنانکه مشهور است و علل
باطله و دول خارجه **فصل سیم** در بیان علمیکه واجب است
با آخرت نقل فی الکافی عن ابی الحسن الاول انه قال دخل رسول الله
المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقیل علامه فقال
وما العلامه فقالوا اعلم الناس بانساب العرب و وقایعها و ایام
الجاهلیة و الاشعار العربیة فقال النبی ص ذاک علم لا یضر من جهله و
لا ینفع من علمه ثم قال النبی ص انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة

او ستّة قائمة وما خلاه هنّ فهو فضل مختصر فرموده علم اینمراتب ثلثه
که عقاید دینیه عقلیّه واحوال قلبیه نفسیّه وافعال بدنیه شرعیه
باشد ونفی فرموده واسم علم را از ما سوای این مراتب وابها را فضل
نامید اگرچه اسم علم باعتباری بر همه اطلاق میشود چنانکه بیان
اش وبیان اعتبار نسبت علم وجهل بصنعت تاریخ دادیم بدانکه
علم از جمله صفات جمالیه حق است وقائم بالذات است وعین
ذات است وذات باری تعم مرکب از شیء وشیء نیست چنانکه
ممکنات مرکّبند از ماهیت ووجود که جهة تعیّن وامتیاز آن
سایر موجودات است ووجود که جهة تحقّق واشتراک با سایر
موجودات است بلکه ذات حق تعم حقیقت صرفه است که تعبیر کرده اند
بوجود بحت وهستی حقیقی است موصوف بوحدت حقه حقیقیه
که از سنخ هیچ یک از وحدات معروفه نیست نه وحدت اجتماعی
مثل وحدت انسان که باجتماع نفس وبدن وقوای او هر یک
وحدت یافته ومثل وحدت خط وسطح وجسم ومثل وحدت
نقطه حلقها وسلسله که باتصال اضلاع متّصل گشته اند ونه
وحدت عددی مثل وحدت نقطه که فنای خط وعدم مقدار است
ونه وحدت عددی که جزء کثرات ومادّه اعداد است ونه وحدت

شخصی

عمحقه

شخصی که ثانی ومقابل او را باشد ونه وحدت صنفی ونوعی وجنسی
که صادق بر کثیر باید زیرا که کثرت را در ان راه نیست نه کثرت
اجزاء بالفعل مثل اجزاء عشره ومثل اجزاء انسان ونه کثرت اجزاء
بالقوه مثل کثرت متصل واحد ونه کثرت اجزاء تحلیلی مثل جنس
وفصل ووجود وماهیت ونه کثرت محدود وحد وچون کثرت را
در ان راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان ووجوب بالغیر مستلزم
طریان عدم بالامکانست وامکان طریان عدم مستلزم ترکیب از وجود
وماهیت یا انقلاب یا امکان اتصاف شیء بنفس ضدّ واین دو
محال است وچون از ترکیب وتحدید بریست ثانی ومقابل او را نیست
زیرا که ثانی مستلزم مابه الاشتراک ومابه الامتیاز است واین مستلزم
ترکیب وترکیب مستلزم امکان ومن حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد ثنّاه
ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد جهله چون ثانی ومقابل ندارد هیچ
موجودی از او خارج نخواهد بود که اگر وجودی از او خارج نیست
پس صادق است که تمام موجودات است بنحو اشرف واعلا از آنچه
بخیال صاحبان خیال در آید وعن المعصوم عم فی جواب جلّ الله
اکبر من ای شیء وهل هنا لک شیء ومراد اینست که وجود حق تعم در
مقام عالی جامع تمامی موجودات ظلّیه فعلیّه است که کمالات تمام موجودات

فعلیه را دارا است که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را فاقد باشد ناقص
باشد و در مقام نازل بفعل خود دارای تمام وجودات نازله ظلیه است
که اگر یک وجود از حیطه فعل حق تعالی خارج باشد در فعل خود ناقص
باشد و وحدت وجود در همین کثرت مراتب که اشراقیین از حکماء
والهیین از عرفاء معتقد اند نیست نه آنچه ملاحده اباحیه قائل
شده اند و معنی قول ایشان که بسیط الحقیقه کل الاشیاء اینست که بسیط
الحقیقه فی مقامه العالی جامع لجمیع الوجودات بنحو اشرف من الوجودات
الظلیه و فی المقام النازل جامع لجمیع الوجودات بفعله یعنی لا وجود
خارجا من فعله و نعم ما قیل ای ابتدای بی نهایت جز تو کیست چون تو
بی بدو غایت جز تو کیست هیچ چیز از بی نهایت بیشکی چون برون
نامد کجا ماند یکی و چون ذات حق تعالی که وجود بعینه است بی شایبه
ترکیب ماهیت و هستی عین واقعیت و واقع بذهن نه آید که انقلاب
لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بعلم حصولی معلوم نگردد
و چون محیط بر کل است و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری
مشهود غیر نگردد زیرا که احاطه و اتحاد فرع غیریت
و غیر و ثانی او را نیست و هر صفتی که در دار وجود مشهود گردد که
از اتصاف وجود بان حقیقت نقصی و ترکیبی بر حقیقت وجود لازم
نیاید

نیاید حقیقت بان موصوف خواهد بود و ان صفت عین ذات حق تعالی
خواهد بود نه غیر تا ترکیب و محدودیت لازم نیاید مثل علم و حیوة و سمع و
بصر و غیر اینها زیرا که اگر حقیقت وجود بان متصف نباشد لازم
آید یا وجود نیافتن ان صفت که خلاف فرض است یا واجب شدن
ان صفت بالذات یا منتهی شدن بواجب دیگر که منافی توحید است
یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت معلولیت و این خلاف
فرض حیثیت معلولیت است پس ذات وجود که کمال وجودات ۲
حقیقت حق تعالی ان را دارا است بنحو عینیت نه بنحو غیریت و بنحو اشدیت
که مقتضای فاعلیت است و کثرت که در دار وجود مشهود است
منافات با وحدت واحدیت حقیقت وجود ندارد بلکه مؤکد لحق
و محقق سعه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرات اعطاء وجود از
تجلیات حق و تنزلات و اصطکاکات مراتب نازله وجود است
و اگر یک مرتبه از مراتب نازله فاقد نگردد و حق تعالی تجلی نفرماید
بر ان مرتبه لازم آید تحدید حق تعالی با مرتبه و تحدید مستلزم ترکیب
و ترکیب منافی وحدت و احدیت است و کثرت تعینات و ۲
ماهیات از کثرت تنزلات منتزع است و اعتباریست کما قیل
جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد زیرا که

ضعف لازم تنزل ومعلولیت است وهرچه بعید معلول بیشتر ضعف
بیشتر خواهد بود وهرچه ضعف بیشتر گردد اعتبارات وتعینات
بیشتر هر مرتبه از وجود حکمی دارد اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی
زیراکه ماهیات از مراتب وجود منتزع میشوند واسباب اختفاء
وجوداند تحقق وعینی ندارند ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و
اباؤکم وچون حقیقت بشرط لا غیب مطلق ومجهول الکنه واسم استاثره
لنفسه بود وچهره معشوقیت مقتضی معروفیت وجلوه گری آمد
کما احببت ان اعرف تجلی بجمال خود بر خود فرمود علم واحدیت وکثرت
اسماء وصفات هویدا گشت که هو الملک القدوس السلام المؤمن
الی الف الف اسم بفعل خود تجلی نمود مرتبه مشیت که مقام معروفیت
وکلمه کن ونفس الرحمن وصبح ازل وحقیقت محمدیه ص ومقام تدلی
وحق مخلوق به وعنصر الناس مند ظاهر گشت بفعل خود بر ممکنات تجلی
فرمود وآغاز خلقت نمود عالم عقول که مجردات صرفه وامر الهی و
صافات صفا وقیام لا ینظرون وهم بامره یعملون لا یحکم گردید که وجود
اول ما خلق الله العقل [illegible] مسمی بهیاکل توحید گشت که یلوح علی
هیاکل التوحید اثاره واینجا سوائیت آمد وابتدای عالم شد چون
سوائیت وتعین ماهیت در نهایت ضعف واستهلاک بود موجود

بوجود الله

بوجود الله وواجب بوجوب الله گشتند بایجاب الله وایجاد الله
از تنزل عقول وتجلی حق تعالی بر ما بعد عقول نفوس کلیه که مدبرات
امرند پیدا گشت تجلی دیگر فرمود ملائکه رکع وسجد که اهل نظر
نفوس منطبعه فلکیه گویند وبر تمام افلاک احاطه دارند کما فی الخبر ما
فیها موضع قدم الا وفیه ملک راکع او ساجد وجود گرفتند تنزل نمود
عالم طبع که در نهایت سوائیت است وحکم وجود و وحدت مغلوب
وحکم عدم وکثرت غالب است ظهور یافت در این مرتبه تجلیات
حق تعالی در سلسله نزول بانتها رسید آغاز صعود وعود نمود و
نمود از تجلیات عوالی وقبول مواد موالید تولد یافتند تا مجموعه
عالمین که حضرت آدم باشد وسیع جمع الهویه حادث وقدیم گردید
وتمام تعینات عوالم را در خود دید خلعت گرامی علم آدم الاسماء پوشید
بسیر اختیاری برآمد مجاهد وازینجا مقام تدلی آمد باصل خود پیوست
واز قید امکان بکلی رست قاب قوسین رسید وبر شکست وشعل زده
از حقیقت را در رسم عوالم بتجلیات خود شعله جواله در رسم دایره
خیالیه وبنقطه سیاره در رسم دایره وبوحدت عددیه در رسم کثرات
اعداد که هیچ یک از کثرات سوای شعله ونقطه ووحدت نیست
کثرات اعتباریست که خیال از حرکات هر یک انتزاع میکند وهرچه

وهریك را اسمی میخوانند و توحیدیکه نصب العین اهل الله است که ارسال

رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و مشقات اولیا از برای انست اینت

و تمام مجاهدات و ریاضات سُلّاک از برای اینست که انچه عیان

~~اهیلی~~ شود و نعم ما قیل خدا جان جهانست و جهان جمله بدن

اصناف ملائکه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا

توحید همین است و دگرها همه فن وحدت وجود که نسبت بحکماء

الهیین و عرفای ربانیین میدهند اینست که منافات با هیچ

یك از اوضاع ندارد زیراکه واجب و ممکن و خالق و مخلوق و

معبود و عابد و اوضاع شرعیه تماما در مقام خود برقرار و حقیقة

وجود در عین وحدت متصف بکثرت نه راه انحراف تو یك چیزی

ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری چون

وحدت در عین کثرتست اباحه و الحاد و نفی اوضاع شرعیه

که در بادی نظر بنظر میاید از ان منتفی است بلکه عقاید دینیه

و فواید اوضاع شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه

بدون این ~~نحو~~ از توحید تصحیح نیابد و چون وجودات

تجلیات و مراتب حقیقت وجود ندیس در هر مرتبه که تجلی فرموده

بتمام صفات خود تجلی نموده زیراکه صفات عین ذاتند تجلی ذات

تجلی

۴ بیانست جم

تجلی صفات را لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان ترو در

مراتب بعیده مختفی کردیدند که عقول و نفوس کلیه حیوة و علم و قدرت

و محبت و عشق و اراده و غیرها امرند چون بعالم طبع رسید چنانکه

حکم وجود مغلوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب کردید بحیثیتی

که صفات را از بعضی مراتب طبع سلب نمودند و بصفات عدم که

ضد صفات وجودند موصوف ساختند چون جمادات و نباتات

که حیوة و علم و شعور و اراده و غیرها را از انها مسلوب و باضداد

انها که بیجانی و بیشعوری باشد موصوف و این سلب و اتصاف

باضداد از باب غلبه حکم کثرت و عدمست نه از باب نابودن

صفات وجود در این مراتب زیراکه صفات انفکاك از وجود ندارد

که انفکاك شیء از نفس لازم الیدان من شیء لا شیء بجاء و اشتمال

وارد بودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جمله

صفات حیوانات بود در عالم طبع غروب نمود بحکم اختفاء و حجب

مختفی نمودند از مشرق الانوار انسان بحکم علمه البیان طلوع یافت

اسم علم کرفت و چون ظهور از صفت را در صعود منتهی بعلم نمود

طالب ازدیاد انرا از حیثیت رجوع باصل و سیر و جاده مستقیمه

متعلم و طالب تعلم و علمش را فقه نامیدند پس چون متعلم از عالم و

علم آموزد که طالب معلوم شد آید این علم را اصول هم در عقاید و دینیه
وائمه حکمه خواندند این نامند زیرا که هر یک از عقاید مرات جمال و آینه
صفات و افعال حق باشد که حرکت بسوی حق دهد حکمتش گویند
که تشابه و نسخ و امثال آن راه نباشد زیرا که تشابه از اجمال مفاهیم
خیزد و مفاد اینجا اگرچه صریح نباشد یقین نباشد و نسخ از اختلاف
اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم اینجا ازلیت و از
اختلاف بری و از تفاوت احوال خالی الخلاف و نسخ در علمش
نباشد اگرچه استعداد و ضعف توان باشد بلکه استعداد کلازم
دارد چراکه این علم طلب ارد و طالب چون بصدق رود همه کامی حجاب
برگیرند و بر یقینش افزایند تا بجائی که حجاب نماند و جمال صفات
بی حجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد کلا لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم این عجیب علمیت در تقوای عین کو نمی برد بر ستان
یقین علم جویای یقین باشد بدان و ان یقین جویای دید آیت
و عیان پس در اول سلوک عقاید سالک جز علم حصولی نتواند
بود چون صدق و ارادت شیخ خود را متابعت نمود عنایت شیخ
در تصفیه علم حصولی که حجاب و اثنی بود بر آید و هر آینه از داد زنگی
زداید که چهره مطلوب بنوعی تجلی نماید تا بجائی که حجاب آینه نماند

وشاهد

در نسخ

وشاهد غیبی حجاب چهره خود نماید و این شعر بی نازم ازان کهنه خدای
که تو واری هر روز مرا تازه خدائی دگر است این اشاره بانواع تجلیات
دارد عنکبوتان مگس قوت کنند عارفان هر دمی صید کنند
و هرگاه متعلم و مرید بتلقین شیخ لعالی آموزد که در پی تربیت قلب و
قطع توجه او از نفس و رهنمای اصلاح و دفع رذایل او برآید این علم را
علم الاخلاق و علم طریقت و فریضه عادله نامند علم طریقت گویند که
متعلق است بطریقت تصوفیه و فریضه نامند که فرض عین است
بر هر مکلف طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ عند ایشان مقبول نیست
و با بودن آن هیچ عمل مردود نیست و بدون آن هیچ عمل مقبول نیست
زیرا که اخذ چون اخفای صاحبان فتوت و وارثان علم نبوت بینا
کرد و بعیوب نفس تمیز دهد بین حکومت عقل و نفس و لمات
شیطانی و رحمانی و خطرات نفسی و ملکی و تواند در مقام مجاهده
با نفس بر آید و مکاید او را از خود دفع نماید اگر تر خران ابد باید
و در نوع طبع رسد ماند و عادله توصیف فرمودند که غایتش
توسط اخلاق نفس است بین افراط و تفریط و صاحبش متوسط
گردد بین تهود و تنصر که غیر المغضوب علیهم و لا الضالین و چون
وسط طریق آید که اهدنا الصراط المستقیم و قال النبی کونوا الامة

الوصول الى بكمال التالى ويرجع اليكم الغالى بدانكه اهتمام علماء بالله در تعليم متعلمين وارشاد سالكين بعلوم وآداب قلبيه است زيراكه عقايد دينيه چنانكه گذشت آينه ذات وصفات حق اند تعالى واين آينه را به بحث ونظر نتوان تحصيل نمود چنانكه متفلسفه انچه ان رفتند وهيچ يك در آينه عقايد خود صورت غيبى نيافتند بلكه هر يك مناسب شأن خود آينه ساختند وصورت مخلوقه خود در ان آينه انداختند وصورت صفات حق تعالى پنداشتند وندانستند كه مرد ودالهيم وآينه خودنما وخود را آينه حق نما دانستند وپيش از مقصود در طلب مقصود كوشيدند وهر كوششى از مقصود دورتر كرديدند آينه عقايد را بايد از استادى اخذ نمائى كه مقدار حد قدر وصحت وسقم وميزان نور چشم تو با قرب وبعد از تو در پيش او مكشوف باشد تا آينه مناسب تو عطا فرمايد كه در ان آينه صورت مطلوب نمايد وسالك را حاجت بكوشش در ان نباشد انچه سالك را بكار آيد جلا دادن ديده قلب است بافعال شرعيه واعمال قلبيه واذكار الهيه كه بتقليد پير وعالم وقت اخذ نمايد ودر رسيدن وامتثال برآيد تا بامتثال آنها عيوب وتعلقات نفس كه هر يك حجاب ديدن مطلوب است دور شوند وبدستياری همت شيخ باسانى برداشته شوند

تا بميعاد

تا بميعاد وقت ديدن مطلوب ودر رفتن بسوى او حاصل كرد الهى ويا اشتغال بها لكرا بغير احوال قلب در طريق حرام ميدانند واداب فرعيه ونوافل نبويه اگر چه اهتمام بآنها بسيار است لكن چون سالك مريد وامر او بتقليد انجار آن قدر حاجت كه تدبير المنزل باشد بنحو تقليد تلقين فرمايند زياده از ان را در بعد وام مانع دانند انگاه كه از صلاح قلب فارغ شود وبى مداخله نفس اصلاح غير تواند بسير معكوس بتحصيل مشغول سازند وباصلاح وپيشوائى غير مامور نمايند وملازمت نمودن علماء وكبار من فقهاء واقفين را از اين بابت كه انچه فرض عين است كذاشته ودر رسيدن تحصيل انچه فرض كفايه است برآمده اند با اينكه فرض عين مقدم است وچون سالك از حيثيت صعود علمى آموزد كه عمل ان بر تو باشد افعال واعمال شريعت وسنت قائمه نامند شريعت كويند لانه مشروع لورود جميع الامر وسنت نامند لاتفاق بجمع من الناس عليه لان السنة هي الطريقة والسيرة المحمودة التى تتفق جمع من الناس عليها ونقل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم السنة سنتان سنة فى فريضة الاخذ بها هدى وتركها ضلالة وسنة فى غير فريضة الاخذ بها فضيلة وتركها ليس على خطيئة وبقائمه موصوفش سازند از جهة استقامت ان از حيثيت رسانيدن بمبدء ومقصد بخلاف

سنگی که از شارع الهی نباشند که انها لابد منحرفند از ایصال بسوی مطلوب
و بدعت موسومند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه از انسانست
که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفین باشد
چون در سلوک و صعود نافع بلکه ناچار است مسمی بعلم گردید
زیرا که معلوم شد که این صفت چون هنگام صعود بعد از اختفاء
در عالم طبع ظاهر گشت مسمی بعلم شد که حیثیت صعود در اطلاق
اسم علم ماخوذ بوده و ما سوای این مراتب که از حیثیت صعود خالی
باشد هر چه باشد فضل است که زیادتیست غیر محتاج الیه که بار و
وبال و طرح ان لازم است   سینه خود را بی صد چاک کن   دل از ان
الودگیها پاک کن و باید دانسته شود که موجود منقسم میشود بموجود
عینی یعنی خارج الاذهان که اثر خاصه ان در ان وجود بر ان مترتب
میشود و بموجود ذهنی که موجود ظلی نیز گویند که اثر خاصه ان بر ان
مترتب نمیشود و ثانی را در اصطلاح حکما علم مینامند چه تصور
باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق ظنی باشد یا وهمی یا
قطعی تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکماء معنی علم ما به
الانکشاف الشیء است و صور ذهنیه تماما که خارجی داشته باشند
بانها منکشف میشود و باین اعتبار علم را منقسم میکنند بر تصور و
تصدیق

و منطقیین

و تصدیق اعم از وهمی و شکی و ظنی و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و باین معنی تمام
علوم و صناعات متداوله را علم مینامند و اسم عالم بر صاحبان انها اطلاق
میکنند چنانچه در اخبار علماء سوء و علماء باقه وارد است و بر صاحبان
ظنون و تقلید عالم اطلاق شده است و باین معنی است که صحیح است
توصیف یکشخص بعلم و سلب ان علم از او کما قال تعم ولقد علموا لمن اشتراه ماله
فی الاخرة من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون اثبت العلم لهم اولا
باعتبار معناه المذکور ثم نفاه ثانیا باعتبار معناه المهجور اولا
و بیشتر تداول این معنی در عرف صاحبان صناعات است و گاهی علم
اطلاق کنند و مطلق تصدیق را خواهند چه ظنی و چه یقینی باشد
و گاهی اطلاق کنند و تصدیق مقابل ظن را خواهند و این دو معنی در
میان اهل لغت کثیر الاستعمال است و باین معنی مقابل معرفت است زیرا که
معرفت در تصورات بخصوص جزئی و گاهی تخصیص دهند علم را بکلی و باین
معنی نیز مقابل معرفت است **فصل چهارم** در وجوب طلب العلم و
اقتضائه الاشتداد و عدم وقوفه حتی ینتهی الی صدینه بدانکه وجود و صفات
تابعه او چنانکه در نزول بهر مرتبه که رسید اقتضای وجود فیاضیت
و تنزل کردن را بمرتبه دیگر تا رسید باخر مراتب عالم امکان که هیولای
اولی باشد در این مرتبه فیاضیت بانتها رسید زیرا که باقی نماند از وجود

مگر قوه صرف و فعلیت اقتضا و قابلیت هیچ نبود هم چنین در صعود مقتضی
کشش الوهیت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالیه و در هر مرتبه اقتضا نمود
ترقی کردن و کمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب نبات و حیوان و
ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت بسوی انسان مشهود میشود لکن هیچ یک
از موجودات و امور سیر جمیع مراتب نداده اند بلکه وجود ایشان محدود که
از حد خود تجاوز نداشته اند سوای انسان که جوهر گرانبها و دریکانه
سیاری که در خزانه الهی بود برسم امانت باو تسلیم نمود کما قال تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان وقیل فیه آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال
بنام من بیچاره زدند وقال الاخر نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از او است واز این لطیفه از جهة اقتضاء اشتیاق
بشوق و درد تعبیر کنند واز جهة حافظیت خود و کمالات خود بهمه و عشق
تعبیر کنند کما قیل ذره عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به
قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی درخورد نیست
وچون این جوهر سیاره را بانسان عطا فرمودند تکلیف سیر تمام مراتب
او را نمودند تا منتهای سیر او را حدی جز عالم غیب مطلق مقرر فرمودند که تا بان
حد وجود را نرسانند و باوصاف الوهیت موصوف نگردد در هیچ مقام

قرار دادن

قرار و آرام نگیرد و لکن چون در مرتبه بلوغ که وجود بصفت عالمیت و مختاریت
ظهور می نماید دواعی نفسانی و شیطانی بسیار میشوند و راه زنان داخلی و خارجی
راه زنی می نمایند و فطرت اصلیه وجود که سیر بصراط مستقیم انسانی باشد
مختفی میگردد و مقتضی ذاتی علم که استعداد بر طرف نمودن معاد باشد مغلوب می
شود ناچار محتاج میگردد باعوان خارجی و داخلی که تواند با راه زنان
داخلی و خارجی برابری نماید لهذا لطف حق تعالی اقتضا نمود که عقل را که رسول داخل
است باعانت فرستد و راه نمایان مبعوث فرماید و ایشان را بدعوت
خلق و اعانت نمودن مامور نماید و تکلیف فرماید خلق را به متابعت و قبول
دعوت ایشان کما قال تعالی شانه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن وقال جلت الائه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم وقال تعالی ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا
پس هر کس قبول دعوت نمود و بر خود راه متابعت کشود گوی سعادت
از میدان هدایت ربود و بسوی اصل خویش رجوع نمود و هر کس خود
سری و خود رائی آغاز کرد و دست غوایت بدامان انحراف زد علم را از
اقتضای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف ساخت و آخر کار بهلاکت
انجامید بلکه مهالک غیر گردید چنانکه جنین اگر از صعود بر طرف انسانی منحرف
گردد لابد فاسد شود و رحم را فاسد سازد پس بر هر کس واجب است که

که رسول باطن و اضراب معرفت رسول خارج قرار داده هر چه در هر جا نشانی
باید و پی آن نشان برآید و هر چند بر یختن خون او قطع کردن دیگر با ما
باشد و خود را ایمن و امان متابعت او نبرد و تفقه که بلیغ بی براهین که مؤمن
و جادهٔ مستقیمه انسانیه است نبود و او تحصیل نماید تا به راه زنی راه زنان
مستقیم از راه نماند کما قال تعالی شانه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة
لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و از
مفهوم آیه شریفه اینکه واجب مؤکد است بوجوب کفائی هجرت نمودن بر
کل خلق در یکی عالم وقت چنانکه بالالتزام از آیه مستفاد میشود و در اخبار
بسیار تفسیر فرموده اند و واجب عینی است هجرت بر مستعدین و متمکنین
و امداد و اعانت بر سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال علم و دانش در دست
بعلوم اخروی قرار داده و کمال دانش در رسوخ تقوی است که فی الجمله از آفات
نفسانی خود فارغ و در رهبندی طرق نفسانی و شیطانی و انسانی فی الجمله
بینائی حاصل کرده باشد که غیر را تواند با دانش و بینش بخشد به هلاکت نفسانی
تا انذار محقق کرده در زیرا که معنی ساخت تفقه را با انذار و از شهود
و وجدانیست که انذار بمحض قول بدون از بینش صورت نگیرد چنانکه
از وعاظ و قصاص مشهور است که تمام عمر را انذار قولی میکوشند و چون
خود از دانش بی بهره و بینش عقلانی بی بهره اند دیگری را از آن انذار بهره

نمیبخشد

نمیبخشد بلکه این انذار حرام و بر صاحبش حجت تمام و حسرت مدام خواهد بود
کما قال تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب
وکما نقل عن الصادق علیه السلام فی مصباح الشریعة انه قال من لم ینسلخ من
هواجسه ولم یتخلص من آفات نفسه وشهواتها ولم یهزم الشیطان
ولم یدخل فی کنف الله وامان عصمته لا یصلح له الامر بالمعروف والنهی عن
لا یصلح له الامر
المنکر لانه اذا لم یکن بهذه الصفة فکل ما اظهر یکون حجة علیه ولا ینتفع الناس
به ومعلوم ان الانذار لیس الا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وبالجمله
وجوب هجرت نمودن بسوی صاحبان علم و اخذ نمودن علمی را که باعث ترقی
کردن شود از عالم الجمع از آیه مستفاد میشود وقال رسول الله طلب العلم
فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا وان الله یحب بغاة العلم با این مضمون
یا اندک تغییری در لفظ اخبار نبوی و ولوی بسیار است و هر یک
از مجتهد و اخباری و مفسر و متکلم و متفلسف و متصوف تخصیص داده
اند علم مفروض را بفن خود و خود عدم اختصاص است بلکه مراد مراتب
ثلثه مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر فرموده اند و مفاد
حدیث شریف اینکه هر کس داخل دین اسلام شد بر او واجب است
طلب نمودن علم و فقرا و از جهت او تحصیل عقاید یقینیه و دینیه
و آداب قلبیه است و احکام شرعیه کردن تا صحن سرای اسلام نور ایمان

دوشمن کرده وبدین این از اسلام بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون ومال وعرض وقطع غنایم وکما نقل عن ابی عبد الله ع ان الاسلام یحقن به الدم ویؤدی به الامانة وتستحل به الفروج والثواب علی الایمان واز تحقیق معنی علم سابقا وتعلیق محبت خدائی بر آن مستفاد میشود که مراد طلب نمودن با ارادت وانقیاد است کما فی قوله تعالی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که محبت را نتیجه متابعت قرار داده وتوفیق بین این وحدیث مقتضی آنست که بناشد طلب علم مگر این متابعت وارادت وترقی نمودن از ظلمات طبیعت وکثرت ومتخلق شدن باخلاق نبوت وولایت ودر این معنی است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل نکری وشیطنت ونقل عن مولای ومولی العالمین امیر المؤمنین ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال لان المال مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وسیفی لکم والعلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه حدیث شریف اشعار دارد باقتران علم وعمل ووجوب طلب علم وفراغت داشتن از طلب مال ودنیا بجهة قسمت پیش وضمانت قادر وفاکننده ومحفوظ بودن علم در نزد اهل علم وواجب بودن طلب کردن از اهل که وارثان انبیااند نه از صحف ودفاتر واز آنچه بمیان خواهد آمد ونقل عن علی بن الحسین ع انه

قال

قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء بدانکه هر موجودی را کمال وغایت خاصه ایست که حق تعالی شانه در وجود آن موجود میل بسوی آن غایت ودیعه گذاشته است تا هر گاه شود آن موجود را در حرکت جوهری وسیر صعودی بسوی آن غایت که لکل وجهة هو مولیها یک میل است با هر ذره وقاص کشاند ذره را تا مقصد خاص ورساند کاهش را تا بکاهش ودواند کلیچی را تا بکلیچی وهر گاه آن موجود بغایت خاصه خود نرسد وجود او عبث وبی فایده باشد چنانکه از شجر غرض ثمر وپیش از وصول ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او هدر شود وغایات اولیه تمام موجودات صعودی کمالات خاصه آنها است وغایات ثانویه آنها تکمیل نوع اشرف که انسان باشد وغایت انسان رسیدن بعالم غیب وموصوف شدن باوصاف ربوبی است کما قال تعالی شانه خلق لکم ما فی الارض جمیعا وفی القدسی یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وفی القدسی الآخر عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انی اقول للشیء کن فیکون انت تقول للشیء کن فیکون واز این میل که سیر دهنده موجودات است بسوی غایات آنها

تعبیر نموده اند بجهت خدا بود ولایت اولیاء و انحراف از استقامت سیر ابحقت
خدائی و زمرهٔ ولایت تعبیر کرده اند چنانچه ائمه هدی در باب اراضی
شوره زار و آبهای تلخ و شور و میوه‌های ناگوار ماثور است که ولایت
ما را قبول نکرده اند پس هر موجودیکه از طریق سیر خود منحرف شود مبغوض
حق تعالی باشد و اخر سیر بفساد منتهی گشت بخلاف چون غایت سیر انسان طلب
و وجود است پس هرگاه بتعلیم معلم الهی بر صراط مستقیم انسانی سیر نمود تن
و نفس او را از راه در باخت و عقل و روح را قبلهٔ خود ساخت محبت خدا
و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجت او را حاصل گردد که لا عین رأت
و لا اذن سمعت و هرگاه از جادهٔ انسانی منحرف شود و بر طریق بهیمی و سبعی
و شیطانی سیر نماید سخط خدائی و هلاکت ابدی و عذاب مخلد باید پس صادق
است که انسان هرگاه غایت علم را بداند و هلاکت ترک آنرا بفهمد خود را
در طلب علم هلاکت نداند که از هلاکت خود را رهاند و صحیح است که
جاهل که تو طن در لذات نفسانی نماید مبغوض خدا و هرگاه دشمنی و استخفاف
با اهل علم نماید اشد مقتاً باشد و چون از طریق نفسانی خود را حفظ نماید
که تقوی و تبری عبارت از آنست و در طلب غایت خود برآید که او است
تولی و باعث ثواب جزیل محبوب حق گردد و چون در پی اهتمام طلب
برآید بالجمله لازمهٔ اهتمام است که ملازمت و سیر دیگر راه نمایان اشد

جنانکه

حیا کرده و در آخر حدیث شریف آنجناب اشاره باداب سلوک فرموده پیر که شیخ
سالک باید دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینهٔ او مخزن علوم الهی باشد و تقوی
علم که بود باری و ارای در طریق همت سیر منازل انسانی نموده باشد
که سیر بانک دیو نفس و طعنه انسان صورتهای دیو سیرت از راه نکشد و آن
سیر و فوق یافته باشد و کمال قوه نظری و عملی را تحصیل نموده بحیثیتی که در ما
دون تصرف تواند نماید که حکمت عبارت از آنست و سالک باید پیوسته
آئینهٔ نفس خود را جلا داده مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم در آن تابد و
شیخ خویش را در سلوک طریق پیروی نماید که هر بانگی از سیر نماند و از راه نگردد
پیرو پیغمبرانی ره سپر طعنه خلقان همه باد بشمر اهل او ندان که ره طی کرده اند
کوش و ابا بد سکان کی کرده اند و باید سالک شیخ خود سری را از خود دور
و همت خود را که خود بینی و خود نمائی او دور و از راه بدارد تا قبول تصرف
شیخ تواند نماید و از همت شیخ همت باید کما قیل ز دین بستم خیال تو نکو
پای نارمن تو امد حکم خور ده خورده وقت خر آهسته آهسته و تمام
مراتبی که علماء اعلام رضوان علیهم در آداب سلوک تعلیم و تعلم بیان نماید
و از جهة تنبیه در کتب نوشته اند باین سه مرتبه راجع است و عن رسول الله
انه قال من سلک طریقاً یطلب فیه علماً سلک الله به طریقاً الی الجنة و ان الملائکة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السماء و من

فی الارض حتی الحوت فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم
لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا
درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر واخبار در وجوب
طلب علم وفضیلت وثواب آن طالب بسیار است قلیلی نقل شد وفی القلیل
کفایة للمتفطن الکثیر لکن باید دانسته شود که طالبان علم بسیار اند
چنانکه گذشت که نفوس مقدسه بر طلب آن نامی وادراک وفائق آن لکن
آنانکه از طلب علم بهره بردارند وثواب آن فایز شوند بسیار کم اند زیرا
که اغلب طلاب آنها معروف در صنایع دنیویت وحال ایشان معلوم است
و آنها که بسیار معلوم است و آنها که در تحصیل صنایع نوفتر اند اغلب همت
ایشان مقصور است بر فنون ادبیه وکمالات صوریه غیر نافعه در دین
و آنها که در طلب علوم دینیه میروند اغلب باغراض دنیوی وهواهای
نفسانی وشیطانی طلب نمایند وبالاباطیل یشبعون وباصطلاحاتهم یقنعون
وباغراضهم یدعون ویفتون ویفسدون ولا یصلحون وهولاء اشد
علی ضعفاء شیعة آل محمد من جیش یزید لعنه الله علی اصحاب الحسین لان
جیش یزید لعنه الله سلبوهم الحیوة الصوریة المجازیة وهولاء سلبوهم الحیوة
المعنویة الحقیقیة وبعضی که با خلوص نیت در طلب علم دینی میروند طلب
در مذهب وامر طریق تحصیل علم بر ایشان مشتبه میشود وبراه متفلسفه
بتفرقه

یا متصوفه یا من عندیه یا غلات بر تیه از راه می مانند لکن این طایفه یا که
بر خلوص نیت وصفای طینت باقی مانند وباخلاط طبایع انفس بعقاید
فاسده واغراض کاسده مبتلا نگردند شاید از اهل نصیب توفیق شوند
که جاذب توفیق الهی است بینا گردند ونجات یابند وقلیلی که دانا
گردند که علم در نزد اهلش محفوظ است واهل علم کسانی است که باجازه
سابقین دعوت وتعلیم نمایند چون بعزم جزم طلب بر آیند واراده پیروی
نمایند شیاطین انس وجن براه بر آیند وبهر حیله که توانند از راه باز
دارند که در این راه دست وپای شیاطین بسته گردد ودست تصرف
ایشان کوتاه شود توجیه عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر زند اندر
نهاد کرم رو زین سو بیندیش ای غوی که اسیر رنج درویشی
شوی تو زبیم بانگ آن دیو لعین وا گریزی در ضلالت از یقین
آنکس که از طعنه زنندگان نهراسد وترس از رنج راه زبان سر از طلب
نپیچد از طلب علم بهره ور گردد وثواب آن فایز شود واینطایفه
بسیار کم اند وقلیل ما هم وقلیل من عبادی الشکور نقل عن ابی عبد
الله قال الطلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم صنف یطلبه
للجهل والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه
والعقل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال

عزمی جزم

۲ طعنه

بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا
خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق
يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم
هاضم ولدينه حاطم فاعمى الله على هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره و
صاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل
في حندسه يعمل ويخشى وجلاً داعياً مشفقاً مقبلاً على شانه عارفاً
باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه
يوم القيمة امانه وعن ابي جعفر ع انه قال من طلب العلم ليباهي به العلماء
او يماري به السفهاء او يصرف به وجوه الناس اليه فليتبوء مقعده
من النار وان الرياسة لا تصلح الا لاهلها وعن امير المؤمنين ع انه
قال قال رسول الله ص منهومان لا يشبعان طالب دنيا وطالب علم فمن
اقتصر من الدنيا على ما احل الله له سلم ومن تناولها من غير حلها هلك الا
ان يتوب او يراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل به نجا ومن اراد به الدنيا
فهي حظه پس علم نافع وقتی حاصل شود که از صاحبان علم اخذ شود و تعمق
آن عمل شود که اگر علم را از اهل علم که وارثان انبیا اند و بینایان طریق
نگرفته و هدایت تحصیل نکرده بلکه از متشبهان باهل علم و مسطورات در کتب
اخذ نموده یا بمقتضای آن عمل نکرده اگر چه از اهل علم اخذ کرده باشد

بغیر بهره دنیا از آن بهره برنداری و نتیجه نمی‌بخشد در بیان تفاوت و تلازم
علم و عمل بدانکه علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارت است
از عقاید یکه آیینه صور غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردد چنانکه
اگر در عقاید حیثیت مرآتیت منظور و ملحوظ نباشد از عقیدت
از علیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود و عمل عقلانی
نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آیینه عقاید حصولیه
در هر دو سلوک و چون بر این عمل مواظبت نماید و در غفلت نگذارند
صور حجاب آیینه شهود آیند که معنی زیادتی علم است از عمل پس
این علم عمل را لازم دارد که اگر از عمل منفک شود اسم علم از او برگیرند
و این عمل زیادتی علم را لازم دارد و در مرتبه نفس انسانی علم و بینائی
است بآفات مهلکه و صفات مولمه نفس که جنود جهل و صفات
شیطانیه عبارت از آنها است و شناسائی است مر صفات عقلانیه
و لذات روحانی را که جنود عقل عبارت از آنها است و شک
نیست که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان و
لذات را خواهان اند پس هر کس بیقین صفات مهلکه را دانست از آن بر
حذر باشد و هر کس لذات را یقین نماید در طلب بر آید باقتضای فطرت
و چون از مهالک نفس حذر نماید و بصفات عقلانیه موصوف گردد

صفات الهی بر قلب او تجلی نماید و شهود او گردد که معنی زیادتی علم از
عمل است پس علم نفسانی عمل را و عمل نفسانی علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی
از عمل منفک شود علم نباشد و مثل او کما مثل الله بقوله تعالی واتل علیهم
نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و در بعضی حکما عبارتست از تکالیف
ولعل آنکه عالم وقت و مخبر صادق تکلیف نماید و باو فرماید که عمل اینها
معین خلاصی از مهلکات معلومه و جذاب ملذات مشهوده است
و چون متعلم و مرید آخرت چنین علمی از مخبر صادق بیاموزد البته در صدد
عمل آن برآید که اگر عمل را ترک کند باید یا مخبر را صادق نداند یا چشم
از علم خود بپوشد و بهر تقدیر عالم نباشد و از اینجا شناسند صحیح
که عالم نیست مگر آنکه فعل او موافق علم او باشد کما نقل عن ابی
عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل انما یخشی الله من عباده العلماء انه قال
یعنی بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم
و صحیح است ایضا ما نقل عنه علیه السلام ان العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل و
من عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه که در صدر
حدیث اشاره بتلازم از طرفین فرمود و در ذیل بارتفاع اسم علم از علم
بی

بی عمل اشاره نمود و عن امیر المؤمنین علیه السلام اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون
ان العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله بل قد رأیت
ان الحجة علیه اعظم والحسرة ادوم علی هذا العالم المنسلخ من علمه منها علی
هذا الجاهل المتحیر فی جهله وکلاهما حائر بائر سماه اولا بالعالم باعتبار
تشبهه باهل العلم وثانیا بالمنسلخ من العلم باعتبار انسلاخه عن العمل
وارتفاع اسم العلم عن علمه و نقل انه جاء رجل الی علی بن الحسین علیهما السلام فسأله
عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسأل عن مثلها فقال علیه السلام مکتوب فی الانجیل لا
تطلبوا علم ما لا تعلمون و لما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد
صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا و اخبار در زوال علم و عمل
وارتفاع اسم علم و حکم او از عالم بی عمل بسیار است و عن ابی عبد الله علیه السلام
لا یقبل الله عملا الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة
علی العمل و من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعض

فصل ششم

در بیان محفوظ بودن علم در صدور منیره علماء بالله و بودن
او میراث انبیاء که تا طالب علم وارث نشود وارث نبود بدانکه طالب
ما دامیکه در سلوک و صعوبات اوراشغل و علمش را تعلم نامند اگر
چه نسبت باو دون که جهت تعلیم داشته باشد علم و عالم نامند چنانچه
حضرت موسی علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و عالمیت هل اتبعک علی ان تعلمن

را
مما علمت رشداً گفت که در حین متابعت حیثیت الفقار ابتعلیم واخذ
متعلم نا میدانوقت که سالک اخوت سیر و سلوک را نسبت بخود با
وساند که حیثیت صعود غیر ملحوظ وحیثیت تکمیل والتفات بآن دون
منظور کرده دانائیش را مظهر علم واو را عالم نامند چنانکه رسول
خدا محمد مصطفی در مقام درخواست علم رب زدنی علما گفته علمنی
وان وقتیست که انسان بکلی از وجود بشری منسلخ کردد ووجود
الهی وصفات ربوبی موجود وموصوف شود که تا بقایای وجود وصفات
بشری باقی باشد صعود وسلوک بانتها نرسیده باشد واز مقام تعلم
بیرون نیامده التفات باو راه نشاید واسم عالم نباید بر او اطلاق
شود وموصوف شدن بصفات الهی عبارتست از تحقق یافتن بآنها
وعین صفات کشتن و بدانا حق تعالی دانا و بینا شدن بآفات
نفس وخطرات شیطان وطرق نجاة ومعالجات امراض نهانی و
کیفیت رسانیدن هر کس از علم کثرت وطریق افعال تجلی واعمال قلبی
بعالم روحانی وتحقق یافتن بصفات الهی وبینائی عقلانی بلفظ و
کتابت در نیاید انچه بنقش عبارت در اید حکایت وصورت انعلم
باشد نه عین ان پس برسوم تعلیم وتدریس اظهار وتعلیم ان میسر
نیست بلکه رسوم تدریس اکر قرین تقلید وتقوی وپیری باشد تفسرا
کما

۴۱ شم
مهیا کرداند از برای فایض شدن انعلم بر او واکر بدون اقتدا وتقوی با
خصوص که با اغراض وهواها باشد البته مانع شود از استعداد وقبول
فیضان علم واز مقصد دورتر وبدینا نزدیک تر کرداند چنانکه از علماء
عامه مشهود ومنقول است که هر قدر جد واجتهاد در تحصیل علوم رسمی
زیاده مینمایند بر کفر وجهل خود می افزایند وفی الجمله استعداد فطری که از برای
قبول ولایت دارند باطل میسازند واخر کار که علوم رسمی خود را بکمال
رسانند کمال او را در نصب عداوت شیعیان دانسته بلکه نصب عداوت اهل
البیت نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف دیده وشنیده وبالجمله رسم تعلیم
بدون خلوص نیت وصدق متابعت وتقلید استعمال خیال است باستخدام
عقل نه استعمال عقل باستخدام خیال که طریق تحصیل علوم اخرویست وخیال
خود سر پیرو شیطان وراه زن وفریبنده عقل است نه راه نما ویاری
دهنده او وعلوم وادراکات او مانع ادراک عقلی وعلوم اخرویست
مانع ادراک این حالت قال خون نبود شستن محال است محال ان
طرف که عشق می افزود درد بوحنیفه وشافعی درسی نکرد زیرا که
عشق در نزد عرفا و بالله عبارتست از کمال محبت بانچه در ان بر او حاصل
شود بحیثیتی که کمال اشتیاق باصل طرف انرا در وجود خیال از تصرف وجود
واکیه باز دارد والتفات بما سواه نکند ودر انچه مانع از اشتیاق باشد

بلصان اورد وخیالرا از تفرق وخود رائی بازدارد والتفات بماوراء نکند
وانچه مانع این اشتیاق باشد از راه بردارد کما قیل هرکه را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب
جمله علتهای ما پس معلوم شد که قال مولای و مولی المتقین امیرالمؤمنین
ان العلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه منه یعنی ابتذال را در ان راه نیست
واصحاب خیالرا از ان اکاهی نه زیرا که ما یحدث الخیال تفرق و تحرف و نقش
اوردن باعث ابتذال کلامست والحکم این دو از ساحت عزت و دود
و از حضرت قدس او معزولند وعن الکاظم عم فی حدیث انه قال اذا جاءکم
ما تعلمون فقولوا به وان جائکم ما لا تعلمون فها واهوی بیده الی فیه ثم قال
لعن الله اباحنیفه کان یقول قال علی وقلت انا وقالت الصحابه وقلت
قال الراوی قلت اصلحک الله اتی رسول الله الناس بما یکتفون به فی عهده
قال نعم وما یحتاجون الیه الی یوم القیمه قلت فضاع منه شیء قال
لا هو عند اهله وورد عنهم عم اخبار کثیره مع اختلاف فی اللفظ انهم
خزان الله علی علمه پس طالب علم باید خیال را مهر خموشی بر لب گذارد که از باب
شدت احتیاج بانقیاد و سکون خیال در تحصیل علم با بنصات تفسیر
فرموده اند ودر حدیث دیگر بحلم وصمت وخیالرا تقید دادن تقلید
منقاد سازد و نفس را بسیاری طاعات قلبی و قالبی و صیقل ذکر و
فکر

۲ و ملکوتش

وفکر از زنگ رذائل وعلایق پاک نماید تا مریم وار در جیب روح نفحه الهی
قبول کند و مردانگاه رسول غیبی متمثل کردد و از نفخه ربانی طفل قلب که
لطیفه انسانیست تولد یابد و چون طفل قلب متولد گشت باید در روحانی
که عالم وقت شیخ راه است تدریج اورا از شیر مادر نفس باز دارد و
غذای خاصه خود بخورد که علم و عیانست خورد تا چون بمقام بلوغ رسید
فسحت ملک او که عالم غیب است تولد همه یابد و اذن تصرف در ملک
و ملکوت که مملکت شیخ است یابد تا هنگام ارتحال پدر را که نسبت ولادت
بی شرکت ماند تمام مایملک او را که علم و عین و مملکت کونین است وارث
مالک شود کما نقل عن عیسی روح الله فیما نقل عنه لم یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین چون دوم بار ادمی زاده نزاد پای خود
بر فرق علتها نهاد واشاره باین ولادت دارد انچه نقل شده است از
جناب صادق عم انه قال ذکرت التقیة یوما عند علی بن الحسین عم فقال
والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله صم بینهما فما
ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او
ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال وانما صار سلمان
من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء یعنی که
نسبت اتصال روحانی و ولادت ثانوی بما نمیداشت او را بعلم نسبت

بمنادیم که تا نسبت ولادت و حیثیت وارثیت نه ایشان موصوف بعلم نکردد
وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت وقيل كانت مودة سلمان له نسبا
ولم يكن بين نوح وابنه رحم و با عشار این ولادت جناب حیثی مانند زنیدا
ابی فرهود با اتکه ولادت حیثیت اداره کار نبود جناب امیر المؤمنین فرمود
صلبا ای نکوید اشرف محمد ابنی بحسبه و با تقاء ابنی ولادت حقانی به نسبت
اقرب به صلبی نوح ع فرمود که کان ید نبوه العباد با سرهم که تقی را مطلق
ساخت با نه عمل صالح نیمه نسبت و جدانه اولاد تو منتفی است واز جهت اسلام
مشایخ کبار رضوان الله علیهم ... ... مجانست وقیل فیها هست
اشارات محل المراد کل کتاد انبیکتا وانبه کتاد صدهزار اهل امری مرحات
او بتقدم ودور تندان او اغلبیه نادکان معلش زاده الله
از عنصر جان و دلش کرند نعداد و هری با انری الله نیمراج ابوالکل نسل
وبنده وبابی و لهذا اشاره دارد اینچه وارد شده که ان العلماء ورثة الانبیا
بیاید بانمضمون باتفاق واختلاف لفظ اخبار بسیار است و نقل است
فی علم ستة الف نبی من الانبیاء وان العلم الذی نزل مع ادم لم یرفع و
ما مات عالم فذهب علمه والعلم یتوارث وبانمضمون نیز اخبار بسیار است
پس عنز صد و طلب این علم مرانی رای وانچه وانی وجود سری الله ای
ودستکارت بیند نسبید ه و حکم فرمان الله بر چشم و سرند که ادن بر

وعلم

٤٣

وعلم باید که بدون این اکر عالمی جاهلی را کرد سند ارید دین ندارد خویش
را صلاح کی از اوصاف خویش تا به بیند ان باب اوصاف خویش بلکی الله رد ل
علوم انبیا بکتاب فی معبد ولو سنا فصل هفتم در بیان وجوب بودن
این عالم در میان خلق قال الله تعالى انما انت منذر ولکل قوم هاد وعن ابی
عبدالله ع انه قال رسول الله المنذر وعلی الهادی ثم قال مخاطبا لابی بصیر
یا با محمد هل من هاد الیوم قال قلت بلی جعلت فداک ما زال منکم هاد من بعد
هاد حتی رفعت الیک فقال رحمک الله یا با محمد لو کانت اذا نزلت آیه علی رجل
ثم مات ذلک الرجل ماتت الآیه مات الکتاب لکنه حی یجری فیمن بقی کما جری
فیمن مضی چون معلوم شد که غایت خلقت عالم انسانست و غایت خلقت انسان
تقوی و عبادت و غایت تقوی رعیت و احاطه بما سوی صفت حاسد
کما قال تعالى وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و تقوی لازم عبادت و
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا پس اگر این غایت انسان را حاصل نکردد خلقت
او عبث باشد بلکه اگر در میان افراد نوع هیچ فردی بان موصوف نکردد خلقت
عالم عبث باشد حق حکیم بلکه هر عاقل در تشخیص عبث روا نباشد و معلوم شد
که تبری و تقوی از طرف نفسانی و انقیاد صفت جانی بحضرت انبیا محتاج
بدون اراده علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب علم نحو است بطرق نحو نرد
طرف موصله بکیفیت تبری جستن و سیر نمودن و این علم و مشهور است

که صنایع محسوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم آنها حسیات است بدون
استاد و معلم آموختن ممکن نیست پس البته علوم شرعیه که موضوع آنها نفس
انسانست که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال در او بسیار مختلف دارند
و در مطالب و مسائل او حیرت در ربط و انفصال بمعاد ماخوذ است احتیاج بمعلم
بیشتر خواهد بود که بی معلم ادراک دقیقه از دقایق آن ممکن نخواهد بود پس باید
عالم بی معلم در میان خلق باشد که هر جا کسی در طلب برآید او را بیابد تا حکیم عبث
لازم نیاید دیگر آنکه خداوند در بدن جزوی هر انسانی که عالم صغیر است
حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط و اشتباه قوای نفسانی و ملکات
آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلاف را رفع نمایند چگونه متصور گردد که در کلیه عالم حکمی
قرار ندهد که رافع اختلافات باشد و خلق را بطریق صواب دارد و این خلاصه
احتجاج هشام ابن الحکم است بر عمرو بن عبید بصری که حضرت صادق تحسین
فرمودند و فرمودند این مکتوبست در صحف ابراهیم و موسی وجه دیگر آنکه تکلیف
خلق باعمال بدنی و قلبی با نیت در ربط اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات
و کیفیت سیر بر جاده صواب با ادراک عقلی بمدرکات وهمی مدرک نکردیم
باید بصیر الهی باشد که احاطه بر تمام سرایر و مخفیات هر یک از افراد انسان
داشته باشد که بخلاف رسالت ~~که بخلاف رسالت~~ آنرا بدعوت قل
هذه سبیلی ادعو علی بصیرة انا و من اتبعنی در آید و هر یک را با بصیرت باشد
است

است تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف ما لا یطاق یا ارتفاع تکلیف
با تکلیف هر آن بهر چه خواهد و اهالی اند دعوت بمقصد و این دعوت بدون
بصیرت صورت نگیرد نیز آنکه من اتبعنی عطف است بر فاعل ادعوا مستتره
به بصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل طریق یک
سان خواهند بود و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد بود قل هل من شرکائکم
من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و ما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ان الله علیم بما یفعلون وجه دیگر آنکه هرگاه
اراده مقصد حسی نمائی که جهت آن مقصد انسانی در راههای عدیده بجهات
مختلفه باشد که از هر راه چند راه جدا گردد و در ظلمت شب نوری
مقصد خواهی روی البته بیراه نمائی باید که راه مقصد را رفته باشد
و بر جمیع شعب اطلاع داشته باشد تا با مشعله پیش رود و ترا اندر نما
خوش ببرد پس راهی را که نهان و مقصد آن غیب و نهانست و ساحت آن
بی پایان و اختلاف طرق در آن فراوانست و سالک در ظلمات نفس
گرفتار و راه زنان شیطانی و نفسانی بسیار ناچار مرشدی خواهد که
بر خفایای راه اطلاع یافته باشد تا با مشعله پیش رود و نفس را شمع کند
دهد که از آنجا روان گردی و از گردن راه و ضیق مکان امان
از

پاى اگر به گردنا رعوان شوى ويرما به از دست دهى هركه او بيمر شدى
در راه يشوى اورعول كان نكره ودرچاه شد كرچه شرى چون رهنى ره
بيدليل هوه بعيد درضلالت وذليل وجه ديگر انكه بدون بودن
انبعا لم حجت ضناى برخلق ناتمام خاهد بود زيراكه هركس اخاهد بسيد
كه يكى بود رطلب برآمدم وطلوبه نمى تنها نم وراه را نشتم انزراه ما انهم
وجود نكرهيسيار است مستحق شرحراسنك وكلوخ ناطقى كرديدهم
شرح با رسوخ ودر حين متكلم شامى كه بخدمت حضرت صادق آمد
بجهت مناظره با اصحاب آنحضرت من كرامت كه بعد از مناظره با جمعى از
اصحاب آنجناب فرمودند شامى كلم هذا الغلام يعنى هشام ابن الحكم فقال
نعم فقال لهشام يا غلام سلنى فى امامة هذا فغضب هشام حتى ارتعد ثم
قال للشامى يا هذا اربك انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم فقال الشامى
بل ربى انظر لخلقه قال ففعل بنظره لهم ماذا قال اقام لهم حجة ودليلا
كيلا يتشتتوا او يختلفوا يتالفهم ويقيم اودهم ويخبرهم بفرض ربهم
قال فمن هو قال رسول الله ص قال هشام فبعد رسول الله ص من قال
الكتاب والسنة قال هشام فهل نفعنا اليوم فى رفع الاختلاف عنا
قال الشامى نعم قال فلم اختلفت انا وانت وصرت الينا من الشام
فى مخالفتنا اياك قال فسكت الشامى فقال ابو عبد الله للشامى ما لك

فسكت

لا تتكلم قال الشامى ان قلت لم نختلف كذبت وان قلت ان الكتاب
والسنة يرفعان عنا الاختلاف ابطلت لانهما يحتملان الوجوه و
ان قلت قد اختلفنا وكل واحد منا يدعى الحق فلم ينفعنا اذن الكتاب
والسنة الا ان لى عليه هذه الحجة فقال ابو عبد الله ع سله تجده مليا فقال
الشامى يا هذا من انظر للخلق اربهم او انفسهم فقال هشام ربهم انظر لهم
منهم لانفسهم فقال الشامى فهل اقام لهم من يجمع لهم كلمتهم ويقيم اودهم
ويخبرهم بحقهم من باطلهم قال هشام فى وقت رسول الله ص او الساعة
قال الشامى فى وقت رسول الله ص والساعة من فقال هشام هذا القاعد
الذى تشد اليه الرحال ويخبرنا باخبار السماء والارض وراثة عن اب
عن جد قال الشامى فكيف لى ان اعلم ذلك قال هشام سله عما بدا لك
قال الشامى قطعت عذرى فعلى السؤال سؤال يهود واسلام
ادرد اگر هيچ نبودى غير از محاجه در دلالت بر وجود عالمى كه رفع
اختلاف نمايد وامام اعوجاج كند از محاجه كفايت نمودى در انكه
كه لفظ كتاب واخبار محتمل وجوه بسيار وهابه اختلاف است چنانكه
انرق اسلام مشهود است و معنى العالم ان الحجة لا تقوم لله على
خلقه الا بامام حتى يعرف وما ينقضون از صادر عصمت بيتا منقول است
وعن احد الصادقين ان الله لم يدع الارض بغير عالم ولولا ذلك

لم يعرف الحق من الباطل وعن ابي عبد الله ع ان الارض لا تخلو الا وفيها
حجة يعرف الحلال والحرام ويدعو الناس الى سبيل الله وعنه لو بقي اثنان
لكان احدهما الحجة على صاحبه وفي بعض الاخبار لئلا يحتج احد على الله
عز وجل انه تركه بغير حجة لله عليه واخبار يعضون هذا ببيانات
وعنه ان العلماء ورثة الانبياء وذاك ان الانبياء لم يورثوا درهما
ولا دينارا وانما اورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد
اخذ حظا وافرا فانظروا علمكم هذا عمن تاخذونه فان فينا اهل البيت
في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل
الجاهلين وعنه قال قرأت في كتاب علي ع ان الله لم ياخذ على الجهال عهدا
بطلب العلم حتى اخذ على العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم كان
قبل الجهل وعنه قال رسول الله ص ان عند كل بدعة تكون من بعدي
يكاد بها الايمان وليا من اهل بيتي موكلا به يذب عنه وينطق بالهام
من الله ويعلن الحق وينوره ويرد كيد الكائدين يعبر عن الضعفاء
فاعتبروا يا اولي الابصار وتوكلوا على الله وعنه قال بينا ابي يطوف
بالكعبة اذا رجل معتجر قد قيض له فقطع عليه اسبوعه حتى ادخله الى
دار جنب الصفا فارسل الي فكنا ثلثة فقال مرحبا يا ابن رسول الله ص
الى ان قال فابى ان ينطق لسانك عن مسئلتي بامر تفهمني خبره
قال

قال ابي ع انما يفعل ذلك من في قلبه علمان يخالف احدهما صاحبه وان الله
عز وجل ابى ان يكون له علم فيه اختلاف قال هذه مسئلتي وقد فسرت طرفا
منها اخبرني عن هذا العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه قال اما جملة العلم
فعند الله ثم واما ما لا بد للعباد منه فعند الاوصياء قال ففتح الرجل عجيرته
وقال هذه اردت ولها اتيت زعمت ان علم ما لا اختلاف فيه من العلم عند
الاوصياء فكيف يعلمونه قال كما كان رسول الله يعلمه الا انهم لا يرون ما كان
رسول الله ص يرى لانه كان نبيا وهم محدثون الى ان قال صدقت يا ابن
رسول الله ص سأتيك بمسئلة صعبة اخبرني عن هذا العلم ما له لا يظهر
مع [illegible] كما كان يظهر مع رسول الله ص قال فضحك ابي ع وقال ابى الله
ان يطلع على علمه الا ممتحنا للايمان به كما قضى على رسول الله ص ان يصبر
على اذى قومه ولا يجاهدهم الا بامره فكم من اكتتام قد اكتتم به حتى قيل له اصدع
بما تؤمر واعرض عن المشركين وايم الله ان لو صدع قبل ذلك لكان آمنا
ولكنه انما نظر في الطاعة وخاف الخلاف فلذلك كف الى ان قال فرد
الرجل اعتجاره وقال انا الياس ما سألتك عن امرك ولي منه جهالة غير اني
احببت ان يكون هذا الحديث قوة لاصحابك وساخبرك باية انت تعرفها
ان خاصموا بها فلجوا قال فقال له ابي ع ان شئت اخبرتك بها قال قد شئت
قال ان شيعتنا ان قالوا لاهل الخلاف لنا ان الله عز وجل يقول لرسوله

انا انزلناه في ليلة القدر الى اخرها فهل كان رسول الله ص يعلم من العلم
شيئا لا يعلمه في تلك الليلة او يأتيه به جبرئيل في غيرها فانهم سيقولون
لا فقل لهم فهل كان لما علم بد من ان يظهر فيقولون لا فقل لهم فهل كان
فيما اظهر رسول الله ص من علم الله عز ذكره اختلاف فان قالوا لا فقل لهم فمن حكم
بحكم الله فيه اختلاف فهل خالف رسول الله ص فيقولون
نعم فان قالوا لا فقد نقضوا اول كلامهم فقل لهم ما يعلم تأويله الا الله
والراسخون في العلم فان قالوا من الراسخون في العلم فقل من لا يختلف
في علمه فان قالوا فمن هو ذاك فقل كان رسول الله ص صاحب ذلك فهل
بلغ او لا فان قالوا قد بلغ فقل فهل مات ص والخليفة من بعده يعلم علما
ليس فيه اختلاف فان قالوا لا فقل ان خليفة رسول الله ص مؤيد ولا يستخلف
رسول الله ص الا من يحكم بحكمه والا من يكون مثله الا النبوة وان كان
رسول الله ص لم يستخلف في علمه احدا فقد ضيع من في اصلاب الرجال ممن
يكون بعده فان قالوا لك فان علم رسول الله ص كان من القرآن فقل
حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا مرسلين فان
قالوا لك لا يرسل الله عز وجل الا الى نبي فقل هذا الامر الحكيم الذي يفرق فيه هو من
الملائكة والروح التي تنزل من سماء الى سماء او من سماء الى الارض
اهل الارض احوج الخلق الى ذلك فقل فهل لهم بد من سيد يتحاكمون

اليه

فان قالوا من سماء الى سماء فليس في السماء احد يرجع من طاعة الى معصية فان قالوا من سماء الى الارض

٤٧

اليه فان قالوا فان الخليفة هو حكمهم فقل الله ولي الذين امنوا الى قوله خالدون
لعمري ما في الارض ولا في السماء ولي لله عز ذكره الا وهو مؤيد ومن ايد لم يخط
وما في الارض عدو لله عز ذكره الا وهو مخذول ومن خذل لم يصب كما ان الامر
لا بد من تنزيله من السماء يحكم به اهل الارض كذلك لا بد من وال فان قالوا
لا نعرف هذا فقل لهم قولوا ما احببتم ابى الله بعد محمد ص ان يترك العباد
ولا حجة عليهم قال ابو عبد الله ع ثم وقف فقال ههنا يا ابن رسول الله ص باب
غامض ارأيت ان قالوا حجة الله القرآن قال اذن اقول لهم ان القرآن
ليس بناطق يأمر وينهى ولكن للقرآن اهل يأمرون وينهون واقول قد
عرضت لبعض اهل الارض مصيبة ما هي في السنة والحكم الذي ليس فيه اختلاف
وليست في القرآن ابى الله لعلمه بتلك الفتنة ان تظهر في الارض وليس
في حكمه راد لها ومفرج عن اهلها الا ان قال نعم في القرآن جمل الحدود وتفسيرها
عند الحكم فقل ابى الله ان يصيب عبدا بمصيبة ليس في ارضه من حكمه قاض
بالصواب في تلك المصيبة انتهى وقد نقلنا من الحديث الذي هو الحجة البالغة
على المنحرفين عن الحجة موضع الحاجة بطوله لان في كل جزء منها دليلا
على المطلوب وشفاء لغيظ القلوب والحمد لله على الهداية فصل
در بيان وجوب طلب علم از صاحبان علم بعد ثبت ذلك انه يجب على اهل
علم از رجال وبه انكه اثبات قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان

ان كنتم لا تعلمون وقال حلت الائمه فلينظر الانسان الى طعامه وعن
ابى جعفر ع انه قال علمه الذى ياخذه عمن ياخذه بدانكه انسان كما سبق
مركب است از ظاهر بدن و باطن جان بقای اول بقوت حیوان و
جوهر ثانى بغذاى انسان است اول بفضلات نبات وحیوان غذا
خورد و ثانى از شهد علم وعیان غذا یابد پس که اند بناست هر غذا که
امه انسانند و از هر وجهى عفى باش صالح باشد بلکه غذاى مناسب باید
که از نوع مباح بحصل تا به روح که از عقبى است و در نهایت لطف وصفا است
و بجمله امراض نهانی مبتلا است البته بصیر ناقد وطبیب حاذق [illegible]
که غذاى موافق دهد و علاج [illegible] نماید کما اگر بخود [illegible] وخود را در
[illegible] باز طبیب [illegible] احد [illegible] کردى هلاك کردى که امراض
نفسانى در [illegible] وعلاج [illegible] مشیخ عهد [illegible]
من عمل برایه واصاب الحق فقد اخطأ ومن اخذ من غیر اهله دخل في
باب ضلالة لله وان الرجل اذا لم يستغن بفهمه المأخوذ من اهله احتاج
اليهم واذا احتاج اليهم ادخلوه في باب ضلالتهم وهو لا يعلم وعن ابى
جعفر ع في جواب من قال ان من عندنا يزعمون ان قول الله [illegible] فاسئلوا
اهل الذكر انهم اليهود والنصارى قال اذا يدعونكم الى دينهم لان
الاخذ لا ياخذ من المأخوذ منه الا ما هو موصوف به كما اینه مقابل هر

صورت

صورت که دارای آن صورت را نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید
که در حقیقت از وجود او بر او محقق نباشد و از راه باطن سر تابی او بر صور او نه
که او است عالم بالله و شیخ راه و کاملیکه در غیاب حضور تا رو بود
وجه از رای و مشتهی داشت که افل کاملان از دو ره باشد [illegible] تا
بفعر [illegible] در روند بلکه پیش از زادن تو سالها دیده
باشند و بعیدی حالها پس چون بخدمت ایشان رسید و سر او را
در وجود خود [illegible] تجلی [illegible]
و بو العجب کناره کیرد و از روی [illegible] بعروة الوثقای ارادت
او [illegible] صحبت او [illegible] ماسوی کزیند که محادثة العالم
على المزابل [illegible] محادثة الجاهل على الزرابي وعن ابى جعفر
مع كمال علمه انه قال المجلس اجلسه الى من اثق به اوثق في نفسي من عمل
سنة وعن رسول الله قال الحواريون لعيسى يا روح الله من نجالس
قال من يذكركم الله رؤيته ويزيد في علمكم منطقه ويرغبكم في الاخرة
عمله [illegible] که [illegible] منطق و منطق
هذا و فعلا [illegible] باشد که عالم [illegible] است بعدا [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که [illegible] کذشت
باید [illegible] باطن شیخ [illegible]

بقوة تكميل در وجود او سعى نمايد و اثر او ظاهر و باطن آنچه مشابهه
حال او بيند تلقين فرمايد و آفات و نقص او را بر كمال و جمال شرع
بعلم و امر حاجت شمرد تا باستقامت مبدل سازد كه معنى حيات حق است
تا وصف حيات را از معلم شيخ در وجود خود مشاهده نمايد كه اول
العلم معرفة الجبار پس بتدريج ساير صفات فعليه كه عقلانيت و
نورانيت و خلافت و غير آن باشد مشهود گرداند و بعد از آنكه صفات
ذاتيه را در آينه جمال شيخ معاينه بيند كه تعبير از آن بمعرفة الله
باسماء و صفات تعالى بايد كرد و بنا عرف الله و بكم عرف الله على سبيل
الحصر حين تمام صفات بعين اليقين مشهود گردد آغاز تحقق نمايد و
بصفات فعليه و ذاتيه موصوف گردد كه گفته اند كرده حذا و علم
از علم حذا باشد كه آخر العالم تفويض كل امر الله سواء رجع الفهم الى
العالم ام الى الله و عن ابى عبد الله ع في حديث ان الله عز و جل فوض الى
سليمان ابن داود ع فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب
و فوض الى نبيه ص فقال ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه
فانتهوا فما فوض الى رسول الله ص فقد فوضه الينا انكس كه در طلب علم
از راه انحراف در آيند و از غير اهل علم علم طلبيد يا آنكه تحقيق
كنند فا ز خواهد تحصيل نمايد در ضلالت جهل مانده و بر جهل

خود

49

صح آمر الله ليس البر بان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى
الا تبان من غير الباب و اتوا البيوت من ابوابها و عن النبي ص انا مدينة
العلم و على بابها فمن اراد المدينة فليدخل من الباب و عن ابى جعفر ع
في حديث السابق فانظروا علمكم هذا عمن تاخذونه في الحديث السابق
فانظروا علمكم هذا عمن تاخذونه و في الحديث السابق و من اخذ العلم
من اهله و عمل بعلمه نجى و عن ابى جعفر ع ان الذى يعلم العلم منكم له اجر
مثل اجر المتعلم و له الفضل عليه فتعلموا العلم من حملة العلم و عن
امير المؤمنين ع ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الى ثلثة آلوا الى عالم على هدى
من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غيره و جاهل مدع للعلم لا علم
له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره و متعلم من عالم على
سبيل هدى من الله و نجات ثم هلك من ادعى و خاب من افترى تنبيها
بدانكه دو نوع عندند عالم نوعى كه اهتمام ايشان تعمير صورت و اصلاح
دنيا است با اعراض و غفلت از عقبى و ابطال آن دو صنف اند يك صنف
آنانند كه در صورت و معنى و ظاهر و باطن اهتمام ايشان تعمير دنيا و
اصلاح نظام و تدبير معاش است كه سلاطين و حكام و اعوان ايشان
و عمال از رعيت از صاحبان صنايع و غير ايشان باشند و ايشان را
اگر چه توانند در شغل خود طالب علم باشند و از زمره متعلمين

معدود شوند لکن اگر خالی از طلب باشند داخل جمله حیوان وخلقت
انها جهة انتفاع انسانست إن هم الا کالانعام بل هم اضل که داخل در مدرکی
نشسته واز این جهت در حدیث اسقاط فرموده شد وصنف دیگر را نطالعه اند
که ذکر او نسناس فرموده چون اخبار اینها ودر رفتار وگفتار بعضی از
ابرار نمایند که ضعفاء ناس ایشان را از علما پندارند وپیشوای خویش
شمارند ودر ورطه بدعت خلق حذاشند که اضلاء لخلق باشند وقطع
طریق طالبین را کنند کما قال ع هم لصوص قطاع طریق عباد المهتدین
وفی حدیث اخر لو ترکوهم لجالوا حتی وجدونا واستفرقوا از باب تفاوت
تفاوت مدرکی بود وحدیث شریف جناب را منظور کرده شد زیرا
که مصابیح که از ائمه هدی سلام الله علیهم وارد آمده علم انسان بحسب
استعداد بود نوع دوم که باعراض از دنیا معروف واهتمام داشتن بعضی
موصوفند ودر صفتند صنفی که بسر مقامات انسانی نموده مالک علم
میراث شده انبیاء ونفرت در ماسوی باشند از روی متابعت
جناب خاتم خلافت خلیفه اعظم دعوت وهدایت باشند واشاره اسما
انبیا واوصیا بروز انحدا عتبارات هذا بها یلیق بالشرایط
شناسند واشاره چنانکه ایشانند خدا شناسند وایشانند محقق
بعلم که در سبیل حصر فرموده نحن العلماء وشیعتنا المتعلمون که هم

ازعیرا

هم لصوص

ان عین اخذ شود باطل وجهل باشد اگر چه حق نماید واینچه ایشان فرمایند
حق باشد اگر چه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر وموسی علیهما
السلام مذکور است وچنانچه نقل شده است از جناب صادق ع حین سئل
عن رجلین من اصحابهم بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما الی السلطان
او القضاة ایحل ذلک قال ع من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الیهم
فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما یحکم له فانما یاخذ سحتا وان
کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت وما علم وقد امر الله ان
ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا
ان یکفروا به وعن ابی جعفر ع انه قال لیس عند احد من الناس حق ولا صواب
ولا احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج منا اهل البیت وعنه
فی حدیث اخر لیس احد عنده علم الا شیء خرج من عند امیر المؤمنین ع
فلیذهب الناس حیث شاؤوا فوالله لیس الامر الا من هاهنا واشار الی بیته و
مانی معصومین با اضلال ولفظ اخبار بینها راست نبی عالم کسی خواهد بود
که از اهل البیت شده باشد ویحدث وتکلم ملکی موصوف گشته باشد
ان فی امتی مکلمین محدثین که اگر از اهل البیت نباشد واذن واجازه
ایشان نباید عالم نباشد اگر با دعای علم رایج ضلالت جهل را فری
اضلال نماید وتقلید وتعلم ازاو نشاید وصنف دوم باشند

صواب ح

کرد در طلب و تعلّم برآیند و ایشان را متعلّم نامند و باعتباری قبل از شروع
در تعلّم طالب و محبّ نامند و بعد از شروع در تعلّم و ارادت و اقتداء بعالم
مذکور متعلّم گویند کما في الخبر اغد عالما او متعلّما او احبّ اهل العلم ولا تکن
رابعا فتهلك ببغضهم و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل
و انزال کتب از برای وجود انطایفه است که بغانی مرتبه انداز بنا و بحر
و شیرین او قر نفسش نشده اند بقار امر حج خود قرار داده اند و ما بقی را
اعتنائی نیست مگر از برای تعمیر دنیا و زیست انطایفه کما في الخبر الناس ثلثة
عالم و متعلّم وغثاء که سوای این دو فرقه را غثاء که خاشاك و کف روی
سیل است تعبیر فرموده اند که هیچ منفعه در آن متصوّر نیست سوای
سوختن و در حدیث دیگر بهمج تعبیر نموده اند دیگر بسواقط بیش عرض
اگر خود را خواهی که در عداد انسان آئی باید از خود برآئی بدر آئی و از
خود بینی کناره گیری و خود را بدامن عالم وقت آویزی و از او طلب
علم نافع نمائی تا مورد عنایات الهی شوی و از علم و دانائی بهره یابی نه
نفس دان که تا بدون انقیاد و تقلید محض نقوش مجهوله که از
دفاتر محفوظ و از امثال خود ماخوذ است مفید باشی از علم و عرفان
که شیوه اهل ایقانست بهره بیابی هرچند مدت عمر بعبادت و
تعلّم بسر بری قال الفاضل البارع العلاّمة الحلّي شکر الله مساعیه

في

في اول تحریره بعدما اکثر من الآيات والاخبار في مدح العلم
واهله ومدح طالبيه ولحمل علم اسرار لا يطلع عليها من الكتب فيجب
اخذه من العلماء ولهذا قال خذ العلم من افواه الرجال ونهى عن
الاخذ ممن اخذ علمه من الدفاتر فقال لا يغرنكم الصحفيون ونعم ما
قيل في المطايبه نشوی او راق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر
نباشد وقال الآخر عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس
و سبقشان روی اوست خامشند و نعره تکرارشان میرسد تا عرش
و تخت یارشان درسشان آشوب و چرخ و زلزله نی زیادات و باب
سلسله سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله دور است اما دور یار
علوم صوری که بدون تقلید و متابعت و اجازه عالم وقت باشد
خصوص وقتی که بعجب و خودبینی آمیزد که خود را عالم شمارد و عقل ناقص
را مستقل داند و از اهل علم سرکشی نماید حجاب اکبر گردد و حکماء چنین
علم را بجهل مرکب و داء العیاء نامیده اند که اطبّاء نفوس از علاج او
دست کشیده اند بعد لان الهی محقق ولیس ساخته اند قائلین اعملوا ما
شئتم و اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون و بحکم نمتعهم قلیلا
اسباب استدراج را از برای ایشان ساخته فتحنا علیهم ابواب کل شیء
تا بتمتعات دنیوی و حصول لذات و مرادات صوری را از انحاء و حال

ع الخبر م

في الخبر

بحرينية الصحفيون

کلی خ

و خیم و حشم اصیان خدای دانسته فریضه و مشعوف آن کردد حتی
اذا فرحوا بما عندهم اخذهم الله بغتة آن وقت داند که از او کاری نه آید
کسی فهم نکند که باید علوم شرعیه را که عقاید دینیه و فرائض قلبیه و سنن
شرعیه باشد ترک کرد العیاذ بالله زیرا که علم سنت مکرهمی چنانکه
گذشت باید این علم را از نا اهل طلب نکرد و الا باید طالب علم تمام
اهتمامش به تحصیل علوم شرعیه باشد و دقیقه از نوامیس شرع
انور را فروگذاشت نکند بلکه مهما امکن از شبهات و مکروهات
پرهیز نماید و بقدر وسع مستحبات و آداب را مراعات باشد تا از
فیوضات طریق بهره ور کردد و اگر نه چنین باشد چون طایفه [illegible]
به ورطه مهلکه حلول و ابام و وحدت وجود و اتحاد و غیر اینها از عقاید
فاسده مبتلا گردد زیرا که این طایفه بدون تحصیل عقاید دینیه و
علوم شرعیه آغاز سلوک نمایند و بچنین مرحله از راه دور شوند
و باعث ناامی [illegible] مسلک طالبین و راه زنند طریقه اهل کردند
منتهی سلوک بسیار است زیرا که سالک راه حق بسیار است و راه دان
کمتر از آنست راه رو بسیار و پیر راه دان [illegible] نگیرد هر نسیم راه
دان چون طالب ره شوی بشتابی در بارگاه صحبتش پیری
که اصول الله اند پیری که فروع دهاند پیری که بنا بیش کرامت

پیری که رسیده با استقامت

فصل نهم

في وجوب الائتمام بامام
حق منصوب من الله لهداية الخلق بلا واسطة كالانبياء او بواسطة
كالانبياء او بواسطة كالاوصياء و نوابهم الذين يعبر عنهم بالعلماء
و ينتهي سلسلة النص على امامتهم الى الانبياء وفي حرمة التولي لغيره
او الائتمام بغيره سواء ادعى امامته من الله او كان اماما من الناس
ولثاني ايتام [illegible] اعتبارات بتولي و اقتداء و متابعت و اطاعت
و ارادت و تقلید و غیر اینها تعبیر شود و عبارات از مجموع اینها پیروی
و قبول [illegible] در حدیث [illegible] بالتابع للحلال
و القایل عن الحکماء تعبیر شده بود قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني يحببكم الله و قال تعالى اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر
منكم و عن محمد ابن مسلم عن ابي جعفر انه قال كل من دان الله
بعبادة يجهد فيها نفسه ولا امام له من الله فسعيه غير مقبول وهو
ضال متحير والله شانئ لاعماله و مثله كمثل شاة ضلت عن راعيها
وقطيعها فهجمت ذاهبة وجائية يومها فلما جنها الليل بصرت
بقطيع مع غير راعيها فحنت اليها واغترت بها فباتت معها في [illegible]
فلما ان ساق الراعي قطيعه انكرت راعيها وقطيعها فهجمت متحيرة
تطلب راعيها وقطيعها فبصرت بغنم مع راعيها فحنت اليها واغترت

بها وضاح بها الراعي الحفي فراعيك وقطيعك فانت يا محمد متحيرة
عن راعيك وقطيعك فهجمت ذعرة متحيرة نادّة لا راعي لها يرشدها
الى مرعاها او يردها فبينا هي كذلك اذ اغتنم الذئب ضيعتها
فاكلها وكذلك والله يا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له
من الله عز وجل ظاهر عادل اصبح ضالا تائها وان مات على هذه الحال
مات ميتة كفر ونفاق واعلم يا محمد ان ائمة الجور لمعزولون عن
دين الله قد ضلوا واضلوا فاعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدت
به الريح في يوم عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شيء ذلك هو
الضلال البعيد بدانكه انسان بلكه جميع ذرات جهان تعلق و
ارتباطشان بغير ذاتست نه اينكه ذات آنها غير تعلق باشد وتعلق
از جمله اعراض ذاتيه باشد بلكه ربط وتعلق عين وجود آنهاست
و وجود آنها عين ذات آنهاست چنانكه در حكمت دقيقه بدون و
وجدان مبين ومحقق شده كه متحقق بالذات ومتأصل در تحقق
وجودست وماهيات كه مابه الامتياز وجوداتند وبه تعينات
تعبير كنند اعتبارى محضند ومتحقق بالعرض كه از انحاء وجودات
وتنزلات آنها انتزاع ميشوند وامكان در ماهيات عبارتست از
تساوى نسبت وجود وعدم بآنها ودر وجودات امكانى بابى معنى
نيست

نيست بلكه لازم آيد سلب شىء از نفس بلكه امكان در وجودات امكانى
عبارتست از ربط ومعلوليت آنها واين ربط ومعلوليت نبايد بر ذات
آنها منضم باشد والا لازم آيد كه بحسب ذات معلول نباشند وهرگاه
بحسب ذات معلول نباشد لازم آيد يا وجوب بالذات يا جواز سلب
شىء از نفس واول خلاف فرض وثانى محال است وچون معلوليت صفت
ولازم نفس آنكه نبود در وجودات ذهنا وخارجا يا بمعنى كه از تحقق
هر يك در خارج ~~تحقق هر يك در خارج~~ تحقق ديگرى لازم باشد واز
ادراك هر يك ادراك ديگرى لازم آيد ومشاهده هر يك بى مشاهده
ديگرى باشد اگر نه تكافؤ نخواهد بود واين لازم دارد كه حيثيت علیت
در قوام معلول داخل باشد نيز آنكه حيثيت معلوليت عين قوام معلول
باشد تا تكافؤ در مشاهده صادق آيد پس حيثيت علیت بايد در قوام
معلول باشد واز اين جهت حكماء محققين وعرفاء كاملين بر آن رفته
اند كه علیت بتشأن وظهور علت است كل يوم هو في شأن وچون
غرض از خلقت انسان اينست كه هفتاد هزار حجاب ظلمانى را كه عبارت
از تعينات واعتبارات وجودات … وهفتاد هزار حجاب نورانى
كه عبارتست از انيت وجودات ووسايط بين او ومبدء اوست
از ميان بردارد تا ذات او كه تعلق صرف وحيثيت معلوليت محضه است

بی حجاب مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت
علیت در آن مشاهده مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود حق تعالی از آن
جناب ختمی مآب در لیلهٔ معراج بقوله دنی فتدلی یعنی وسایط را حذف
برداشت که تدلی صرف گردید و بی حجاب تعین و وسایط خود را دید
و چون آنحضرت را شکل صرف هستی که اعتبارات و وسائط هیچ او را
باقی نبود و بغایت خلقت رجوع نمود لولاک لما خلقت الافلاک فرمود
و هر وقت که حجب آثری ذات انسان برخیزد که خود را تعلق صرف بیند
حجب انساب وجودات امکانی نیز مرتفع گردد صورت خود را شکستی
سوختی صورت کل را شکست او ختی و در تمام وجودات حیثیت علیت
بی حجاب مشهود گردد و لهذا قال ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله
پس اشیاء بجز ذات آنها که تعلق محض و حیثیت معلولیت مشهود
من نگردد زیرا که تعینات و وسایط که حجاب ذات است منظور من
نگردید پس لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و مشاهدهٔ این حیثیت
بدون مشاهده حق تعالی با اسم موهبت محال است پس از جهت فیوضات
که مقدمهٔ حضرات مثل الا ان شیء مشاهده تمام و از حیثیت مرائیت
حق را در این شیء مشاهده کنم و چون حجب و اعتبارات
هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع گردد در فنا مثل ذرای

ای

این شخص فنا تمام نماید و حضرت اسرافیل نسبت با و نفخهٔ اماته دمد و غیر
حق تعالی هیچ نماند و ندای لمن الملک و جواب لله الواحد القهار از حق
شنود و معاینه ببیند که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا
هو کما حکی اسرتم عن مقام بنیه الختمی ص بقوله و نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض الی آخر سوره پس محمد صد فنا مست بود
نقد زانکه حل شد در فنا نش حل عقد زاده تا بنشاند احمد
در جهان صد فنا مست بود او اندر عیان ز او فنا مستر آهی برسید
کی فنا مست راه چیند با زبان حال میگفتی بنی که ز محشر
حشر را پرسد کسی و چون معرفت بغیر از ظهور حیثیت علیت
محال است لامتناع الاکتناه بمقام الغیب و معرفت علیت بدون مشاهده
حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسانست ممتنع بود موقوف
فرمود معرفت حق تعالی شأنه بر معرفت ذات شخص فقال من عرف
نفسه بانه تعلق صرف و ربط محض عرف ربه لکن رفع حجب و
تحصیل این معرفت بمحض اقتضای فطرت تعلق و ربط را علت مستقل
نگردد زیرا که وجود انسان چون بصفت اراده و اختیار ظهور
نماید از جهت تعلق ذات مقتضی گردد که بجمیع اراده نیز تعلق یابد
چنانچه مشهود است که هر ذی شعوری بمقصودی و مرادی بسته اند
که کمال خود را در تحصیل آن دانسته بتوجه موافق حاجات بمبدء

تعلق کرد رفع حجب و وسایط تواند نماید و دولت وصال او را برآید
و هرگاه اراده بخلاف مقتضای ذات تعین صبغهٔ تعلق گیرد از سیر
بسوی صبغهٔ که فطرة الله التی فطر الناس علیها است منصرف گردد و بی
حجب افزاید و لهذا کان سبب کتاب خامد و اینست معنی کل مولود یولد علی
الفطرة یعنی هر طفلی بر فطرت وجودی امکانی که تعلق داشتنی بمبدأ است
فلد میباید اگر فرض معین فطرت در هیچ محرک بسوی صبغهٔ داشته
باشد بحسب اراده نیز تعلق بمبدأ گردد و اگر فرض مخالف و عریق صادر
داشته باشد بحسب اراده مخالف فطرت و منصرف از حرکت بسوی صبغ
میگردد و کما قال الصبی ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و تعلق اراده
در سیر و سلوک بمبدأ بلا واسطه محالست فتیر که طالب بخند بی هزار
حجاب گرفتار و حق تعالی شانه منزه از تعین و اعتبار است و مناسبت
بسبب شرط ارادت و اراکست کما قیل روح دوش ...
بین دین هر جنس اشرطاست عقل کردی عقل آید کمال
عشق کردی عشق آید جمال پس باید کسی باشد که بظاهر
بشریت با سالک مناسبت داشته باشد کما قال ان نحن الا بشر
مثلکم و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیه ما یلبسون
و بباطن ولایت عظمی اصالت مثل مظهر الوهیت گشته اوصاف
ربوبیت انظاهر تربیت سرایت داده باشد کما قال ص من رآنی فقد
رأی

یتذکر کم

رأی الحق و کما قال من یتشکر الله ... تا طالب حق با او ارادت نماید و خود را
لتسلیم تصرفات او دارد و هرچه امر نماید در آن امتثال رساند تا بتدریج
از تعینات بشریت تجاوز نماید و بباطن ولایت اتصال یابد و قوات
خود را بمرآت حقیقت اعتبار صرف تعلق بلند و حیثیت علیت مراد خود را
دواند که مطلوب ... راه و مکنون بوده و از خارج میداشته ... طلب
میکرده ای نامه نامی الهی که توئی وای آینه جمال شاهی که توئی
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا
میکرد یعنی تعلق ارادت بابی مراد طالب حقرا معرفت کمال و یقین
ای لتسلیم و طاعت خلاف ... انهمکان ممتنع باشد اگر بجهت نیز حق
کسی خلاف ... شود نادر باشد و کلام در سالک مرید است نه در
مضطر و از اینجهة که اراده طی ظهور نفس است و مراد مناسب
نفس خواهد و حکمت الهی مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد
دنیا معمور ماند انحصار در ارادت مختلف گشته هر کس مراد مناسب
حال خود طالب شده است جمعی که کالراد ... تمامت حیوانی و هواها
شیطانی بیدار گشته و غرهٔ خلق از کمال جوهرهٔ صوری دانسته در
پی تحصیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی در آمده اند و اراده ایشان
تعلق باسباب ... گرفت یا اعراض یا غفلت از عقبی بعضی چون

۷ دینار

بهایم نما کلاه و منافع کرفتار و بعضی سماع و ادبردن و رقص و طایفه
چون شیطان به تسخیر عباد و تسلط بر ایشان بر آمد و تفرع و انتکاد و گرفتار
ظلمات نفس و شره دنیا را محل قرار داده اند که اذهم بقوله انهم رضوا
بالحیوة الدنیا واطمانوا بها و اینفرقه در واقع از برای خدمت اهل الله
خلقت شده اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب معاش ممکن
نیست و حصول آنها بدون عمارت دنیا متعذر و عمارت دنیا بدست
این طایفه است که الدنیا خراب و اخرتها خرابها فلیس من همها و جمعی که
فی الجمله از خواب غفلت بیدار و تعلق اراده ایشان بطلب تعلق ذات
بمیده شده ریاضت یعنی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام باشان
رسیده توقف نموده اند و وصول عبد را موقوف بمحض اعمال ظاهر یعنی
بدون صحبت ارادت و اقتداء دانسته از سیر و تقلید و سلوک طریقی
باز مانده اند کشف حجب و لقاء پروردگار را در قیامت و بعد از مرگ
پنداشته اند حاصل مطلب ما همه دست کشیده اند و حضرة المطالبات
نباشد و عده وصل قیامت کرده که بفردا انداخت دارم امید که فردا
بفردا نهد لکن این طایفه اگر با خلوص نیت باشند امید نجات
دارند لکن کمال محجوبیت مگر آنکه رحمت الهی دریابد و بجذبه من
جذبات الرحمن خیر من عبادة الثقلین رساند و غافل بعض المطالب
الهی و زاهدان نوعی معنای مقصود شیخ بی بصیرت بسیار در زد

یارب شعور قرش بین سر این طایفه از دایره خیال بخاوره تناود و بحقیقت نجرد
تنابد از زاهد هر جمعی تا بیش کاه مرد عارف هر دمی تا تخت شاه انطایفه
مانند عباد و زهاد عامه که دست از پیروی امام کشیده اند و بصفت نماید
در صیام و قیام مرخود قرار داده اند نه بعضی در بیعت حکمت صوریه و ما قالو
ان العلم یکفی گشته دست از عمل کشیده اند که صورت حکمت مانع نجات بلکه
کمال او خواهد بود و بعضی که دانسته و فهمیده اند که عبادت بی دلیل را به
هل کتابه است کما قال لو ان عبد عبد الله دهره قائما اللیل صائما نهاره
ولم یکن له ولایة ولی امره و فی حدیث سبعین خریفا تحت المیزاب و لم
یکن له ولایة علی ابن ابی طالب اکبه الله فی النار و اولم ینفعه کرچه
شبری چون روی زه بیند لیل هم چه روزه در صلاه و ذلیل هی
میرالله که با پیهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ
کردانستند که بدون امام و تقلید انعبادت ثمره و از علم و معرفت
بهره نیست چون در طلب عالم و امام بر آمدند بعضی بحرص مانی من
عند نبی و بعضی بباطل قلندریه و صوفیه او در راه ماندند پس
عزیز من تخت باخزم در بحث کتاب و سنت دید که بر قبای
مرا ان عالم وقت و پیشوای خود را بجوی و از اکابر و نجات نا مم
عبارا بانی بی الهوسی و بو العجبی اکنار من نه فهرست بیعت فقط

بدست آورده تا برکت اطاعت و انقیاد او که فی الحقیقة طاعت رسول
و طاعت خدا است چند عمر او زمان امان یابد و از جهاوی طبع که درکات
جحیم است خلاص شوی زیرا که مقصود از خلقت ثقلین اطاعت و انقیاد است
بلکه ملکوتیم که ارسال رسل و انزال کتب به جهت انبیا و همه اوصیا از برای
این اراده و انقیاد است چنانچه در فرق بین دعوت رسالت و دعوت
ولایت بیان کردیم و از آنجهت بود که تمامی انبیا علیه و صلّی قائم جهت امر
با طاعت بود کما حکی الله تعالی عن کثیر فی کتابه بقوله یا قوم اتقوا الله و اطیعون
که از جهت دعوت نبوت امر بتقوی میفرمودند و از جهت دعوت ولایت
امر باطاعت میفرمودند و کمال دین منوط بنصب امیر المؤمنین گردید کما
قال الله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و انتفاء فائده تبلیغ رسالت بی
ترک وصایت نمود فی قوله ان لم تفعل فما بلغت رسالتک و محبت خود را
در اراده و انقیاد فرمود فی قوله فاتبعونی یحببکم الله و طاعت و انقیاد
امام را طاعت خود نامید من یطع الرسول فقد اطاع الله و از آیات و
اخبار بسیار استنباط میشود که محض قبول احکام رسالت اسلام است
نه ایمان تا ایمان قبول ولایت و انقیاد ~~امام را طاعت خود نامید من یطع~~
~~الرسول فقد اطاع الله و از آیات~~ و اخلو و اراده است بر امام بحق
کما قال ثم قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا بقبول الولایة و الانقیاد

و الاراده

و الاراده للامام و لکن قولوا اسلمنا بقبول الرسالة و الدخول تحت احکام
النبوة و لما یدخل الایمان و الاراده لامام الزمان و قبول احکام الطریقة
فی قلوبکم و اخبار بسیار بر این دلالت دارد که جزای اخروی که ثواب بر ایمان
مرتب میشود نه بر اسلام که تسلیم احکام رسالت باشد خواه ظاهر شریعت
بدون قبول ولایت و احکام طریقت زیاده از حفظ خون و مال و عرض
و جریان حدود و احکام مواریث و مناکحات منفعتی نمی بخشد کما روی
عن ابی عبد الله ان الاسلام یحقن به الدم و یؤدی به الامانة و یستحل
به الفروج و الثواب علی الایمان پس ایمان توشه آخرت تواند باشد و با
شخص یاتی ما اذکر کرماد اشتدت به الریح از دست رفته بود و لا یتبع ایمام
و اراده است که سبب آن مردن چون مردن کفار خواهد بود اگرچه
با ظاهر اسلام باشد کما نقل عن الفضل ابی یسار انه قال ابتدانا ابو
عبد الله یوما و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لیس له امام فمیتته
میتة جاهلیة فقلت قال ذلک رسول الله صلی الله علیه فقال ای و الله قد قال
قلت فکل من مات و لیس له امام فمیتته میتة جاهلیة فقال نعم
و فی حدیث آخر قال السائل قلت جاهلیة جهلاء او جاهلیة لا تعرف امامها
قال جاهلیة کفر و نفاق و ضلال و بانه مضمون با اختلاف لیس فی نفط ۲ بسیری
اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است و عن ابی عبد الله من طلب الله

١٢ نسخه

بغير سماع عن صادق الزمه الله التيه الى الفناء ومن ادعى سماعا من غير
الباب الذي فتحه الله فهو مشرك وذلك الباب المأمون على سر الله المكنون
وصدوق على التحقيق نزد ارباب لغت مطابق بودن قول است با واقع
با بلواقع واعتقاد هر دو نه با اعتقاد تنها چنانکه بعضی گفته اند پس
صادق کسی باشد که در قول وعلم او احتمال عدم مطابقه نرود که اگر احتمال
برود او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفته او مطابق
تا صادق باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه مح
تمل الامرین خواهد بود ونزد اصحاب علم صدق استقامت با نفس در کردار
وگفتار واحوال است که حالکی در جاده مستقیم انسانی جاری و از اعوجاج
بهیمی وسبعی وشیطانی بیرون آمده باشد واسم اعظم این است بحضرت
امیر المؤمنین وکسانی که هم شان ومظهر اوصاف آنجناب باشند که کرده
انها کرده آنحضرت باشد واز این جهة اقتصار بر ذکر آنجناب واباء بعضی
در آنحضرت شده بود وعن ابن ابی یعفور قال قلت لابی عبد الله انی اخالط
الناس فیکثر عجبی من اقوام لا یتولونکم لیس لهم تلک الامانة والوفاء
والصدق قال فاستوى ابو عبد الله جالسا فاقبل علی کالغضبان ثم
قال لا دین لمن دان الله بولایة امام جائر لیس من الله ولا عتب علی من
دان الله بولایة امام عادل من الله قلت لا دین لاولئک ولا عتب علی
هؤلاء

ويتولون فلانا وفلانا لهم امانة وصدق ووفاء واقوام يتولونكم صح

عجبى

عرفا سوى صح

قال نعم لا دين لاولئك ولا عتب على هؤلاء صح

هؤلاء ثم قال الا تسمع لقول الله عز وجل الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور يعني ظلمات الذنوب الى نور التوبة والمغفرة لولايتهم كل امام عادل من الله
وقال والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات انما
عنى بهذا انهم كانوا على نور الاسلام فلما ان تولوا كل امام جائر ليس من الله
خرجوا بولايتهم من نور الاسلام الى ظلمات الكفر فاوجب الله لهم النار مع
الكفار وعن ابي عبد الله قال ان الله لا يستحيي ان يعذب امة دانت بامام
ليس من الله وان كانت في اعمالها برة تقية وان الله ليستحيي ان يعذب
امة دانت بامام من الله وان كانت في اعمالها ~~برة تقية وان الله ليستحيي~~
ان يعذب ~~امة دانت بامام من الله وان كانت في~~ اعمالها ظالمة مسيئة
وبا مضمون بسیار از احادیث صحیحه که در صحت صدور یافته مثل حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة وحب علی جنة وحب عالی وقایة والسیئة فی هذا الذی ضرر
من الحسنة غیرها وعمل قلیل با معرفت امام مقبول است وعمل کثیر بدون
معرفت مردود است وغیر ذلک من الاخبار وبالجمله این مسئله که در انتها
ولایت بودن با اتمام وتقلید غیر نصیب مجاز از من مسدود است شیء
ما به هلاکت کسی است نظر به ثبوت مذهب شیعه بوده است چنانچه
از تتبع اخبار وسیر وتواریخ ومحاجات شیعه با عامه معلوم میشود
وعن محمد بن مسلم قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله بلغنا شکواک

فلو اعلمتنا من فقال ان عليا كان عالما والعلم يتوارث فلا يهلك عالم
الا بقي من بعده من يعلم مثل علمه او ما شاء الله قلت أفيسع الناس اذا مات
العالم الا يعرفوا الذي بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا يعني المدينة واما
غيرها من البلدان فبقدر مسيرهم ان الله يقول وما كان المؤمنون لينفروا
كافة فلولا نفر من كل فرقة طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم
اذا رجعوا اليهم قلت ارايت من مات في ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بيته
مهاجرا الى الله ورسوله قال قلت فاذا قدموا بأي شيء يعرفون صاحبهم قال
يعطى السكينة والوقار والهيبة وامثال اين حديث بسيار است كه دلالت دارد
بر مسلم بودن مسئله وجوب ائتمام وعدم جواز بقاء بر ارادت و تقليد
مسئله اين كه شان تقليد است مادام الحيوة با امام خالي از ارادت و
تمسك نزدن بدامان عالم نباشد و مسئله تقليد ميت بدوا يا استدامة
كه فقهاء رضوان الله عليهم عنوان نموده اند و محل اختلاف شده است تحقيق
در اين است كه تقليد ميت نه بدوا جايز است و نه استدامة هر چه ميت
امام باشد چه نايب امام چنانچه از اخبار و اشارات اخبار مستفاد ميشود
زيرا كه حكم عقل و نقل منتظم و منضم شده بر اينكه تقليد و ارادت عبارت
از راه سلوك است كه ملازمت علما و مجالست حكماء و قبول
تصرف حكماء باشد و ظاهر است كه از براى ناقصين هيچ يك نسبت بغير

منصوص

منصوص نيست وعن ابي جعفر ع انه قال ان الروح والراحة والفلج والعون
والنجاح والبركة والكرامة والمغفرة والمعافاة واليسر والبشرى والرضوان
والقرب والنصرة والتمكن والرجاء والمحبة من الله عز وجل لمن تولى عليا ع
وائتم به وبرئ من عدوه وسلم لفضله وللاوصياء من بعده حقا علي ان
ادخلهم في شفاعتي وحق على ربي ان يستجيب لي فيهم فانهم اتباعي ومن
تبعني فانه مني بدانكه چون انسان در مقام بلوغ و تكليف واقع است بين
ادراكات حيوانيه و شهوات نفسانيه و شيطانيه و بين دانش انسانيه و
مشاهدات عقلانيه و شهوات حيوانيه و ادراكات غالب در بدو امر بر دانش
غالبست كما قيل و ميبرد دانش بود غالب فزا زان سبب دنيا بچربد عامرا
كانها بچها بر اهمي بلبنه عين و ابچها بزاهمي باشند بي بدون
ائتمام و ارادت داشتن بامام حي يعني صاحب ولايت مطلقه و اوصياي
انحضرت كه منتهي ميشود سلسله اجازة انها بانحضرت نجاة و خلاصي
از مدركات حيوانيه كه سلاسل و اغلال دوزخ را ميبندد متعذر و حصول
كمالات انسانيه و لوازم انها كه اوصاف مذكوره در حديث متعسر
خواهد بود و انكه دولت ائتمام و ارادت داشتن بامام حي يعني صاحب
دست دهد بالبستنا بامام خلاصي و نجاة و تمامي كمالات و لوازم
انها سهل الوصول كردد و لذا قال ع تمام الكمالات لمن تولى عليا ع على طريقة

[Margin: نخ ل والبركة — نخ ل والمحبة — عن حسن ع الانسانى — وصايت]

الاضمحلال والاستغراق يعني لا حظ لغيره سواء ائتمّ بامام باطل او لم يأتم
باحد عن العشاق من لم يكن له قرب مرشد استمسک عروه من عنقه وقال
امير المؤمنين رحم الله امرءً سمع حكماً فوعى واخذ بحجزة هادٍ فنجى و[illegible]
لا دين لمن لا شيخ له يعني ابابان حق وخاصان حق کرملك يا شيد
سيا هست شوهر حق نجاة خاصه از اوصياء اصحاب که اقطاب ومشايخ طريق
دوری وجوی علماء اعلام که سلسله اجازه ایشان باحضرت منتهی است
کنار ... مکر کما قال تعالی وابتغوا اليه الوسيلة از سر افراز ان عزت سر مکش
انچه شمان دم در مکش سر مپیچ از سر ان تاج ده
کافتهای دل کشاید مکر باکه کی هر سر ده زنده کو سوی آب
زنده کی پوینده کو

فصل دهم در بیان معرفت امام علیه السلام

بدانکه امام را نشناسد مکر خدا و رسول و امام و نایب امام علیه
السلام که معتبر شود بشیعه و مؤمن ممتحن نمی شناسد مکر امام
علیه السلام و نایب او و اهل او صیاء خلفاء الله از صدر ادم الی
انقراض العالم در زمانها و کوشه ها جاری و ساری شده و معنی نیست
مکر انکه [illegible] حرف بلکه نقص [illegible] کما فی الخبر سئل الصادق
حیث رواه [illegible] ان النبي حدث عليا بالف باب يوم توفي رسول الله
كل باب يفتح الف باب فذلك الف الف باب فقال للقدر كان ذلك
قبل

قبل جعلت فداك فظهر ذلك لشيعتكم ومواليكم فقال باب او بابان قيل
جعلت فداك فما يروى من فضلكم من الف الف باب الا باب او بابان فقال
فقال وما عسى ان ترووا من فضلنا الا الفا غير معطوفة يعني نصف حرف
لان الالف تكتب في رسم الخط الكوفي معطوفا مثل لا واضعا والالف
لانه ابسط الحروف فلنقتصر على ما وصف به نفسه فانك سبحانك عن
وصف الواصفين لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فنقول
قال عبد العزيز بن مسلم كنا مع الرضا بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم
الجمعة في بدو مقدمنا فادار امر الامامة وذكروا كثرة اختلاف الناس
فيها فدخلت على سيدي فاعلمته خوض الناس فيه فتبسم ثم قال يا
عبد العزيز جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ان الله عز وجل لم يقبض
نبيه حتى اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه تبيان كل شيء بين
فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس
الى ان قال وانزل في حجة الوداع وهي آخر عمره اليوم اكملت لكم دينكم
واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وامر الامامة من تمام الدين
ولم يمض حتى بين لامته معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم وتركهم
على قصد سبيل الحق واقام لهم عليا علما واماما وما ترك شيئا
يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم ان الله عز وجل لم يكمل دينه فقد رد

ما عسى ترووا من فضلنا

كتاب الله جهلوا كانوا هل يعرفون قدر الامام ومحله من الامة فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم شانا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بآرائهم او يقيموا اماما باختيارهم ان الامامة خص الله بها ابراهيم الخليل عليه السلام بعد النبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره فقال اني جاعلك للناس اماما فقال الخليل سرورا بها ومن ذريتي قال الله لا ينال عهدي الظالمين فابطلت هذه الاية امامة كل ظالم الى يوم القيمة وصارت في الصفوة ثم اكرمه الله تعالى بان جعلها في ذريته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق ويعقوب نافلة وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا واوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين فلم تزل في ذريته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها الله تعالى النبي صلى الله عليه وآله فقال جل وتعالى ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين امنوا والله ولي المؤمنين فكانت له خاصة فقلدها عليا عليه السلام بامر الله عز وجل على رسم ما فرض الله فصارت في ذريته الاصفياء الذين اتاهم الله العلم والايمان فهي في ولد علي خاصة الى يوم القيمة اذ لا نبي بعد محمد صلى الله عليه وآله فمن اين يختار هؤلاء الجهال ان الامامة هي منزلة الانبياء وارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله وخلافة

وخلافة الرسول صلى الله عليه وآله ومقام امير المؤمنين عليه السلام وميراث الحسن والحسين عليهما السلام ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين ان الامامة اس الاسلام النامي وفرعه السامي بالامام تمام الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفيء والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف الامام يحل حلال الله ويحرم حرام الله ويقيم حدود الله ويذب عن دين الله ويدعو الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة الامام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم وهي في الافق بحيث لا تنالها الايدي ولا الابصار الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجى واجواز البلدان والقفار ولجج البحار الامام الماء العذب على الظماء والدال على الهدى والمنجي من الردى الامام النار على اليفاع الحار لمن اصطلى به والدليل في المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام الانيس الرفيق والوالد الشفيق والاخ الشقيق والام البرة بالولد الصغير ومفزع العباد في الداهية النآد الامام امين الله في خلقه وحجته على عباده وخليفته في بلاده والداعي الى الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب والمبرأ عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم

بالحلم نظام الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين
الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له
مثل ولا نظير مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب بل
اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي يبلغ معرفة الامام او يمكنه
اختياره هيهات هيهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت
الالباب وخسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء و
تقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء وكلت الشعراء وعجزت
الادباء وعييت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضيلة من فضائله
واقرت بالعجز والتقصير وكيف يوصف بكله او ينعت بكنهه او يفهم شيء
من امره او يوجد من يقوم مقامه ويغني غناه لا كيف وهو بحيث النجم
من يد المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين
العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك يوجد في
غير آل محمد ص كذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطيل فارتقوا مرتقا
صعبا دحضا تزل عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامة الامام بـ
عقول حائرة بائرة ناقصة وآراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعدا الى
ان قال فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وراع
لا ينكل معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة

عجزت — ٢ واقرّ صح — خ لمه ایظنون — اراعجبتم — ارتقاء — قصروا — لا يضعف ولا يجبن

مخصوص

كامل

مخصوص بدعوة الرسول ونسل المطهرة البتول الى ان قال نامي العلم كامل
الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله عز
وجل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء والائمة يوفقهم الله و
يؤتيهم من مخزون علمه وحكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل
زمانهم الى ان قال وان العبد اذا اختاره الله لامور عباده شرح صدره
لذلك واودع قلبه ينابيع الحكمة والهمه العلم الهاما فلم يعي بعده بجواب
ولا يحير فيه عن الصواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد قد امن من
الخطايا والزلل والعثار يخصه الله بذلك ليكون حجته على عباده و
شاهده على خلقه الى ان قال فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه
او يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدمونه تعدوا وبيت الله الحق ونبذوا
كتاب الله وراء ظهورهم چون مرتبه امامت که ولایت و خلافت تعینی
شود حقیقت آن که ولایت مطلقه و خلافت کبری است فوق مرتبه امکان
و تحت مقام وجوب بود و از درک مدارک امکانیه خارج بود در ذکر
محامد صفات جلال که مرتبه سلب محضند و بعضی اضافات
انتعاش را نموده و انانی جهت بود که ملائکه در خلافت حضرت آدم ع
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها کشودند و بعدا تظهور اعتراف بعجز
و قصور نمودند و تا به معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت و رسالت

بحجج — بعجز

مطلقه است در هیچیک از انبیاء و اولیاء ظهور نیافته سوای پیغمبر ما محمد
مصطفی ص و اوصیای خاصه آنجناب ع و از اینجهة بود که هیچیک شرافت خاتمیت
بایشان نرسید تا بعثت آنجناب نکرده تا که تمام انبیاء و اولیاء در تحت
لوای محمدی ص و از جمله شیعیان علوی ع خواهند بود کما قال ع و ان من
شیعته لابراهیم و چون در پیغمبر ما و اوصیاء خاصه آنجناب ولایت مطلقه
و خلافت کبری ظهور یافت خلعت خاتمیت کرفتند و چون ظهور نبوت
و رسالت در آنجناب ضمنی آن غالب بود بخاتم الانبیاء و الرسل ملقب کردید و
در اوصیاء آنحضرت شان ولایت بود غالب لوازم آن موسوم کردیدند و از جمله
جهت آنکه ختم نبوت مطلقه است که شریعت محمدی ص تا ابد ماند و
تا خلاف اوقات و مصالح انتخاصی نسخ و انتهاء در آن راه نیابد و
ظهور ولایت مطلقه بعد آنجناب رسول ص در دوازده نفر مخصوص بود
که آخر ایشان قائم آل محمد عجل الله فرجه که بعد ظاهر هیکل بشری آنجناب
محسوس نیست و انتظارهای خلق بجهة قصور و ظلمانی بودن انها غایب است
چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه فرموده وجوده لطف و غیبته منا و
آنجناب منتظر الظهور است که لا محاله جا بجا ظاهر کردد حتی لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یظهر فیملأ الارض عدلا و قسطا
کما ملئت ظلما و جورا لکن بحکم ادله سابقه صاحبان امامت مقیده

که

که نواب و خلفاء صاحبان امامت مطلقه اند و چون انبیاء و اولیاء
سلف در تبعیت و تشییع ایشان استقامت یافته آنجناب ع در زمان
ظهور هیکل بشری الشائع در اطراف عالم خلق را دعوت مینمودند تا بعد در
زمان غیبت پرده رهبان خلق باشند و بدعوت خاصه و کلیه خلق را دعوت
نمایند تا حجت تمام و دعوت انجام کیرد اکرچه لازم آید که دعوت کلیه بر ظاهر
چون دعوت نبوت انقراض بپذیرد و آیات داله بر وجوب هدایت و دعوت
و انقیاد و اطاعت باطل کردد مثل فذکر ان الذکری تنفع المؤمنین و یا
ایها الرسول بلغ و ادع الی سبیل ربک و مثل فاتبعونی یحببکم الله و من
یطع الرسول فقد اطاع الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و غیر ذلک من الآیات الداله علی وجوب الدعوه و الهدایه و التسلیم و
الاطاعه با اینکه ثابت است و کلمه از قرآن ممکن اینکه مصداق او در عالم خواهد
بود الی یوم القیام کما قال ع لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و
مسئله اتفاقی جمیع ملل و مذاهب است سوای زنادقه بلکه فطری تمام
نفوس است نزاع در حکم نیست غایت الامر نزاع در موضوع خواهد بود که هر بلد
داعی را بچه نحو بیان نموده اند [illegible] که دانکه الحق حق نحو نبوت
باشد و چه نحو شرط امامت و نیابت است با بیضاء دعوت که بظاهر
و بعینه است بعد غیبه و معرفته در او باشد نهایت امر اینکه در صاحبان

وکلا بت مطلقه بنحو اصالت و در صاحبان نیابت بنحو ظلیت و تبعیت خواهد
بود بعبارة اخری چون دعوت الهی بمعالجات روحانیه و ادویه طب اعمال
شرعیه و تلبس است بایشان باید هر کس را مناسب مرض و حال او دوای مناسب
و غذای موافق معالجه فرماید کما قال تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی یعنی دعوت تابعین من حیث من از روی بصیرت هم
خواهد بود و کما لا یستخلف رسول الله الا من کان مثله الا النبوة کما فی الخبر
کذلک لا یستخلف الامام الا من کان مثله الا الامامة الکلیة و چنانچه معرفت
امامت و نصب امام بعقول ناقصه و آراء کاسده ممکن نیست معرفت نیابت
و نصب ~~امام بعقول ناقصه و آراء~~ نایب نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام
و نایب امام جز نص سابق و اجازه صاحب اجازه نتواند بود و در زمان
علمای امامیه در این خلاف نبوده و هریک از فقها و سلاسل علما
سلسله اجازه و شجره مشایخ اجازه ایشان منضبط و متصل بمعصوم
بوده و تا الی زماننا [illegible] روایات و در حدیث از معصوم وارد است که هل
تعرف الآخر الا بالاول و اجماع عامه بآن متمسکند در باره خلیفه اول
با اعتراف بافضلیت علی ابی طالب و تصریح جناب پیغمبر در غدیر خم
که اجماع و حسن سیاست ملکی باشد که لایق بر خلافت الهی و امامت نیست
وجه اینکه دلیل که اجماع تمام امت باتفاق محقق نیست لتخلف جمع من الصحابة

[illegible]

عنه

عنه و رد هم علیه و نوبتهم علی فعله و حسن سیاست ملکی که لایق بنیان
و تصرف روحانی که میزان امامت و نیابت است نباشد و کرامات و
خوارق عادات که عوام بان معتقد میشوند دلالت بر کمال قوه علویه
و امامت بدون کمال قوه علمی صحیح نیست و مکاشفات صوریه نیز
زیاده از صفای خیال و اتصال و انفصال بعالم مثال دلالت ندارد
و امامت اتصال بروح قدسی باید که شأن روح است انفصال به
بعالم مثال که شأن خیال است و کمال اقتدار در علوم صوریه که مانند
نابینایانند دلیل کمال عقل خیالی است نه عقل روحی و امامت بکمال عقل
روحی است نه عقل خیالی اگرچه خالی از کمال عقل خیالی هم نتواند بود
با آنکه مؤمن و کافر در هریک شراکت دارند و فعلی مشترک که آنچه در کار
یافت شود دلیل خلافت الهی نخواهد بود بلکه نتواند که صاحب اجازه
صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامت باشد چنانچه نقل
شده است از حبیب عجمی و گذشتن او از آب و مانند مرشد او در کنار
شط و چنانچه از شیخ ابی الفضل و شیخ ابی سعید نقل شده است که
این دو نفر بزرگوار در مسئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی
که هر دو با زمانند تا گاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و شخصی
مرحمتی چون مرحمت فرموده آمد و مشکل هر دو را جواب کرد و باز بر بالا

خر شان

سر خشتی

شیخ ابو الفضل گفت بابا سعید هر سه ای مرد را حی بیلقی در آن درگاه اما
اقتدا را نشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست بعضی که قوه ضبط
خود ندارند موجب استدراج و هلاکت گردد چنانچه شیخ شبستری علیه
الرحمه فرموده   رها کن ترهات و شطح و طامات   خیال نور و اسباب کرامات

کرامات تو اندر حق پرستیست   جز آن کبر و ریا و عجب و هستیست
در این هر چه نه از باب فقر است   همه اسباب استدراج و مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت   شود صادر هزاران خرق عادت
کرامات تو گر در خود نمائیست   تو فرعونی و آن دعوی خدائیست
همه روی تو در خلق است زنهار   مکن خود را بدین علت گرفتار

پس نه بمحض علم صوری میتوان معرفت شیخ نمود باری بسیار از علوم
صوری از علم اخروی محروم ماندند چنانکه علمای اهل تشدد بوده‌اند
تا آنکه بتمامی آن علم بلند زاهد ششصد هزار ساله را بوته
تیزی ساختن آن گوساله را و نه بمحض کرامت و کشف چنانکه صوفی از جا
تا مستند لان اصحاب الکرامات محجوبون باید فریفته نشد زیرا که باعمال
شیطانی کشف صوری و خرق عادت بر دست ایشان جاری گردد   ای بسا
ابلیس آدم رو که هست   پس بهر دستی نباید داد دست
حرف درویشان و بسیاری شیطان خود را امام زمان نمایند حرف

در

درویشان بدزدیده بسی   تا گمان آید که هست او خود کسی   پس طالب
هر جا نشاید باید بمضمون سارعوا الی مغفرة من ربکم در هیچ آن تقاعد
ننماید و بحکم فاستبقوا الخیرات در هر کجا سبقت نماید و چون صاحب
نشانی مخصوص و منصوب باید بحکم فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
خدمت و قیام نماید که شیخ و پیشوای او همانست چنانکه در کلام ورثه آمده
که طالب باید بخدمت مشایخ رود و خود را در خدمت ایشان امتحان نماید
از خدمت هر یک که خود را مناسبت یافت و انسلاخ از دار فانی فی الجمله و رنگ
در باطن در خود دید انتظار برد و یقین داند که شیخ او همانست و خانقاه شیخ
حسن بغدادی عکس این حکایت شده است که آن برکه طالبان را در جلسه
خود می‌شناسد و اسماء حق تعالی را اگر القا مبدأ است بهر اسمی که او را اقتضا
مناسبت آن اسم را تلقین صبغه عود و اگر هیچ یک از اسماء مناسب نه شد
امر بکسب دکان و بازار نمود که توشا است   فصل یازدهم   در بیان
آداب مسند خدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب
حضور و غیاب بدانکه صاحبان کمالات کلیه پیغمبر ما محمد مصطفی و ائمه
اثنا عشر باشند در مقام قرب الهی بمرتبه رسیده اند که از غنا امکانی
و وسایط در تمامی حجب عبور کرده اند بمقام ثلثی حرف که حقیقت محمدی
است رسیده اند که موجود بوجود اسم و موصوف بصفات اسم بلکه عین

صفات الله کرده اند وانبیاء سلف و اولیاء سلف متخلق کمال
قرب ایشان باشند که در مقام تو کلای ان ربهم کی الرن استقامت باشند
باشند علی قدم ایشان که از صفات امکانیه خود خالی و بصفات ان ربهم کوار
که صفات حق است موصوف گشته باشند که گفتار و کرده ایشان و اها
وتصرف ایشان در ما سوی گفته و کرده و احاطه و تصرف ان پیشوایان
باشند و چنانکه در معنی مقدس ایشان فانی شده باشند که هم نور ایشان
تابانست که لحق منی من الله کالشعاع من الشمس و شیعتنا منا کالضیاء
من الشعاع که کرده ایشان کرده ماست و تعظیم ایشان تعظیم ماست و اهانت
ولذت ایشان اهانت و لذت ماست و رد و قبول ایشان رد و قبول ماست
هر کس هر چه خواهند در انتظار سبب بخشند و انه هر کس هر چه خواهند بی
سبب که بتوسط ایشان برسد در جمله احوال با پیشوایان لطف را منظور دارد
و چون اراده حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری
میرود و به بخشش او امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بخشد
یا و بخشد و از سطوت او چنان خائف باشد که در کمال حرمت طاعت
با نواع عفو با معافت سازد چنانکه در وصیت حضرت لقمان نقل از
خود نقل شده است و باید جامه نظیف پوشد کما قال نعم خذوا زینتکم
عند کل مسجد و مراد ایمانان پیشوا باشند کلمة لحق و زینت بودن
جامه

وغصبیت

جامه بطهارت او است از نجاست و چرکینی وغصبیت و بلند بودن و بدترا
انصورت و خبث باک نماید که بحدث عدیث اگر اقامه در مسجد نماید قبل از
نجاست مسجد احتراز نمت و مهما امکن غسل زیارت نماید که غسل حصار تلف و
اعداء باوضوء باشد که وضو سلاح مؤمن است و در این راه اعداء باطنی با
با ملاد اعداء ظاهری کمال اهتمام در عداوت و در نشاء هر جاله که نزد انسان
سالک انزاه را راه نمت تا بنیه تو سلاح باید که دفع دشمن تواند و همچنا
باید که منع امداد دشمن نماید و باید در حمله احوال از سلاح خود غافل
نباشد که دشمن فرصت طلب بود که در راه و حمله احوال از سلاح خود غافل
باد لشنیح دار تا هنگام وسوسه شیطان مدد از باطن شیخ خواهد و
کید او را سر نگون سازد که ان کید الشیطان کان ضعیفا و چنان را اشتغال
نظر بصورت روی بغفلت انداز و بخیالات فاسده و تبعیت شیطان
مشغول گردد چنانچه گذشت و چون بدر خانه رسد او از نیت و همچنا
امکن در نگوید تا که انتظار برد و چون داخل حضور کردد در کمال عجز و
فروتنی که شیوه بندگانست داخل شود و بدر جامه لا از جمله اعیاد
پیوشاند و چنانچه شیخ را بصحبت حضور سازد و همچنا امکن مواجهه نشیند
و اگر حضور شیخ البته نیست سر نه نشیند اگر چه به عنایت او در با
ود در خود عجز و مذلت با بیصوری بخاک مذلت کذارد و لشکر آنه

سلاح

... کردن و از اعمال شیخ مشغول نسازد

این نعمت محبوه که نهایت پسندی وکمال ترتیب عجایب ادرد واکر در دل خود
این نعمت نیابد بتکلف متقلید رخاك نه افتد که بوی نفاق دهد ودر
مجلس بغیر ملتفت نشود وانغمز حال شیخ نظر بوشیده دارد وجا غیر بجوی نکند
وسخن نکوید وبدیك عنبر او کو فکند مکر وقتی که سوال شیخ رد جواب
اختصار مرعی دارد وصد ابلند نکند بلکه منتظر افاضه ظاهری وباطنی
باشد که اکنه نو انیان حاجت باشد نه انه ظاهر یا باطن اظهار دارند که
حاجت مقتضی سوال شد زیاد ازقدر حاجت در صحبت نکو شد ودر از
حضور شیخ بیرون نرود بلکه اینه وار بیوسته مقابل دل شیخ دارد تا
صورت کمالات شیخ دراو عکس اندازد شیخ دل نکهدارید ای بحاصلی
در حضور حضرت صاحب کمال — پیش اهل تن ادب بر ظاهر است — هم
کر خدا زایشان نهان وسانزاست — پیش اهل دل ادب بر ظاهر باطنست
زانکه دلشان بر سرایر فاطن است — جون در حجره اطلاع و قنی رب بیند
بوسطه عجیب و غرور کرفتار نکردد و بخود بلینی وجهه نامه نظر نیاید
که عکس کمالات شیخ باشد که در دل افتد و تصرف بدون اذن در
مال وملک شیخ حرام باشد تا بلکه عجیب بالذات تصرف اذاو باز کرند
بابد جون خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک نداند
اکر با وجود عجیب وجود بلیه و تصرف بدون اذن اذاو باز نکیرند بقیی
دانند

دانند که اسباب استدراج باشد ودر زودی هلاك کردد بیچ علاج رابه
بر انکه خود را از و طرف و روناز بتکلف بمقام عجز و نیاز کشاند و تو به
واستغفار نماید و نفس را ملامت و مذلت اندازد و به هیچ وجه ملتفت احوال
و قدرت نکردد که هر چه در این راه نشانه دهند کوی نشانه راه راننده هند
و بیوسته بر باقی همت شیخ دفع این زهر طلبد وجون شیخ سخن کوید
کوش فرا دهد و به مقصود برد که سخن برکات برا بانک امن و اسمعی جاری
احوال ... اکر غیره اعتاب فرماید به وجود خود نماید اکر سبب عتاب
در خود باید بفهمد داند که عتاب بالاو باشد زودی تدارك علاج نماید
واکر افسانه وحکایت کنند معنی افسانه را در خود جوید که از کمال استغنا
در انت هیچکس را بصراحت بر نصیحت او مطلع نسازند بلکه بتعریض و
کنایه دلالت فرمایند که الکنایة ابلغ من التصریح خوشتر آن باشد که سر
دلبران کفته آید در حدیث دیگران کفته شد بو شیده خوشتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت کوش دار ذحیره ده بین و مقام شناس باشد
در مقامیکه نشستن را بیا ستوده هد زیاد نشسته که ملال آرد
و جون بیرون رود پشت بجانب شیخ نکرداند و در غنائیه وحضور
زبان سر دیسر را الا از اعتراض بر کفت وفعل شیخ نه بندد که اکنه او کند
بتحیت ملك والهام دل کند و حکمت آن خود بر وی ظاهر سازد کما قال نعم
حکمتش را

فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و اگر سفه کند و
تشنیع برو مسئلت نماید بجواب هذا فراق بینی و بینک مشتغل گردد زیرا که اگر شیخ
منصوب از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه او کند و گوید موافق شرع و مخالف
هوا باشد اگرچه در نظر او مخالف نماید چنانکه جمله افعال حضرت خضر در نظر حضرت
موسی با کمال مرتبه نبوت مخالف نمود با آنکه بامر الهی بود و باید با خلق بتفقد
و مرافقت معاشرت نماید و بداند که تمام صنع حق‌اند و صنعت صانع‌اند و تمام
جمله مصنوع عاشق و معاشرت با مصنوع معاشرت با صانع بلکه با صانع است
بنای کار در معاشرت بصدق و امانت گذارد و چنین داند که اگر با کار ری
خیانت کند با خدا کرده و چشم از عیب خلق بپوشد و اگر عیب در خلق و خلقت کسی
ببیند بخود حواله کند که معیوب است که عیب دید اگر نقص و عیب در همه بیند ستار
باشد و برفق در مقام نصیحت در آید و آن عیب را باز دارد و خود مخالفت شرع
روا ندارد بلکه حتی الامکان آثار فحش را بجای آورد و از مکروهات و شبهات
احتراز نماید و بدی خلق را بدی مکافات ننماید بلکه غیظ خود پنهان دارد و
از هر کس عفو کند بلکه عوض احسان نماید که والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین وادفع بالتی هی احسن السیئة و با هر
کس احسان کند و از کسی احسان نجوید با همه انصاف دهد و انصاف نخواهد
دلجوی و دستگیر باشد و نیکی را در عوض مکافات بهتر نماید خود خواه نباشد

بلکه

بلکه خود را دشمن و دشمن را دوست شمارد که اگر بداند بدی دشمن عین
احسان است و هیچکس را از خود پست‌تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست‌تر داند
که عاقبت کار معلوم نیست و طالبین حق و اخوان دینی را هر جا ببیند بخدمت
قیام نماید که خدمت ایشان خدمت خداست و خدمت ایشان را بر جمله عبادات
مقدم دارد مگر وقت منافات با عبادتی که وقتش فوت شود تا تواند
مواسات و ایثار نماید و حقوق واجبه مالیه را با اهلش برساند و ناخن
حتی الامکان روا ندارد و فضول مال را بر مستحقین مبذول دارد و فضول
کلام امساک نماید و چون با یاران نشیند چنین داند که با شیخ نشسته است
و حرمت ایشان او نگاه دارد و بدل و زبان و فعلا صحبت باشد و چون
حیث کند حسب امر شیخ باشد و هر شغل و عمل که مشغول شود تا تواند [illegible]
کند و چشم از نظر شیخ و رضای او در هیچ عمل نپوشد یعنی همه جا با همه کس در
همه کار مدار بر گفته شیخ دل جانب باید و فعل و قول خلق را بر طریقه حقه
دلالت کند اگر سخنی گوید در خور فهم مستمع گوید زیرا که انبیاء و اولیاء
چون صیادان مشقتهای بسیار محتمل شوند و هرگز صید هیچ نخواهند قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا که غرض هیچ نیست
بجز آنکه در طلب او باشد پس مرید باید چون صید کردن خلق را بدل دام و جانب
انتساب کشاند و چون یاران بر امری اتفاق کنند تخلف روا ندارد و با ایشان

عن النبی

موافقت نباید کما عن النبی ص ثلثة لا یغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل
لله والنصیحة لائمة المسلمین ولزوم جماعتهم فضل و ازدیاد در سبب اختلاف
اخبار و آنچه صادر شده از معادن العصمة در کمال اختلاف و تنافی است نه مجتمعه
متوافقه قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی علیه الرحمة فی اول تهذیبه
ذاکرنی بعض الاصدقاء ایده الله ممن اوجب حقه باحادیث اصحابنا ایدهم الله
و رحم السلف منهم وما وقع فیها من الاختلاف والتباین والمنافاة والتضاد
حتی لا یکاد یتفق خبر الا وبازائه ما یضاده ولا یسلم حدیث الا وفی مقابلته
ما ینافیه حتی جعل مخالفونا ذلک من اعظم الطعون علی مذهبنا وتطرقوا بذلک
الی ابطال معتقدنا وذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف والخلف یطعنون
علی مخالفیهم بالاختلاف الذی یدینون الله به ویشنعون علیهم بافتراق
کلمتهم فی الفروع ویذکرون ان هذا مما لا یجوز ان یتعبد به الحکیم ولا ان
یبیح العمل به العلیم وقد وجدناکم اشد اختلافا من مخالفیکم واکثر تباینا
من مباینیکم ووجود هذا الاختلاف منکم مع اعتقادکم بطلان ذلک
دلیل علی فساد الاصل حتی دخل علی جماعة ممن لیس لهم قوة فی العلم ولا
بصیرة بوجوه النظر ومعانی الالفاظ الشبهة وکثیر منهم رجع عن اعتقاد الحق
لما اشتبه علیه الوجه فی ذلک وعجز عن حل الشبهة فیه سمعت شیخنا ابا عبد الله
ایده الله یذکر ان ابا الحسین الهارونی العلوی کان یعتقد الحق ویدین
بالامامة

جماعتهم

مباینیکم

لما التبس

بالامامة فرجع عنها لما التبس علیه الامر فی اختلاف الاحادیث وترک
المذهب انتهی بدانکه در اخبار چنانکه شیخ ره ذکر فرموده اختلاف
بسیار هست کم مسئله است که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال
الخالی باشد کما لا یخفی علی من له بصیرة بالفتاوی والآثار و این اختلاف
بظاهر منافی مذهب شیعه است زیرا که در نزد ایشان دین یکیست که
علم و حکم خدا است اختلاف در آن نیست و عالم بحقیقت که در علم او اختلاف است باید
حکم او نقض است عالم نیست چون مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار
وارد شده است بیان میکنیم که اسباب اختلاف بسیار است اول آنکه در زمان
بعثت جناب پیغمبر ص ارباب نفاق بودند که باغراض مختلفه دروغ جعل می
کردند و اخبار کاذبه رواج دادن بیکی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد
فریب عوام و جمع داشتن احترام از اشباه انعام و بعضی بقصد تقرب
بسلاطین و حکام و بعضی بقصد تحصیل زر و وظیفه بردن از ایشان و
بعضی بقصد بر هم زدن دین سید المرسلین و طریقه ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین دوم آنکه در حافظه بعضی خلل بهم رسید و در حفظ ایشان تغییر و
نقل حدیث بلفظ دشوار یا متعذر است و جواز نقل بمعنی وارد است کما
بودند که محض شنیدن از معصوم ع مقصود را دریافته حدیث را بلفظ
با چنانچه مقصود بود اندای یا آن نقل مینمودند و این اشخاص بسیار

کم اسکه در حفظ او اختلاف [illegible] و نقص [illegible] و التصحیف

اشتباه

کرده بودند و مستمعین باختلاف ادراک خود از آن اشخاص نقل می‌نمودند و
بسیاری آنچه از معصوم می‌شنیدند حفظ نمی‌کردند یا به مقصود نمی‌بردند و
بخیال خود معنی نقل میکردند و مسموع را بر موهوم خود حمل نمودند و آن معنی
موهوم را از برای یاران نقل میکردند بگمان اینکه موهوم مسموع از معصوم
و حق است و گاه اتفاق می‌افتاد که موهوم مسموع از معصوم با مقصود منافی
باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود مخالف می‌بود پس جمعی
که در یک مجلس چیزی از معصوم می‌شنیدند مسموع را باختلاف روایت میکردند
و باعتقاد خود تمام را از معصوم می‌دانستند سیم آنکه خلق در مراتب مختلفند
کافر محض یا طالب دین و طالب یا مسلم و مسلم یا مؤمن و هر صنفی را بحسب اختلاف
احوال و طبایع و مقامات درجات بسیار است و انبیا و اولیا مامورند
که با هر کس باندازهٔ فهم او سخن کنند و هر کس را در خور مرتبه و درجهٔ او تکلیف
فرمایند و باندازهٔ قوهٔ او اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب درجات مختلفه
و مقامات متفاوته که در اسلام و ایمان حاصل میشود یک شخص را تکالیف
مختلفه مامور سازند چنانچه در اخبار عدیده وارد شده است که ایمان را ده
درجات پس اگر حمل کنی صاحب درجهٔ واحده را بر درجهٔ ثانیه او را هلاک
سازی حسنات الابرار سیئات المقربین و معنی نسخ جزئی اینست که انبیا
بعیانه امری خلق با امراض مختلفهٔ نفسانیه مبتلا بند و انبیا و اولیا [illegible] اطبای

نفوسند

نفوسند و اعمال جسمانیه و نفسانیه و عقاید عقلانیه بمنزلهٔ دوا و غذا است
که رفع مرض و حفظ صحت بدنها بدانها است چنانچه اختلاف امراض بدنی بحسب اختلاف انواع
و اشخاص و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در دوا و غذا نهایت اختلاف
دارند همچنین امراض نفسانیه بحسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و احوال در دوا
تکالیف و اعمال اختلاف خواهند پس بهر کس هر چه فرمودند مخصوص و واقع خواهد
بود دیگری را نشاید که بآن عمل کند که خود را هلاک سازد و داخل اهل قیاس گردد
چنانچه فقها مردم را بمحض حکمت و اشتراک در تکلیف که شهرت یافته اشتراک اصل
تکلیف و در انواع است که مشرع تمام امت و اما مخصوصات سنن پس بحسب
خصوصیات احوال مختلف میشود که سبق بحسب صاحب اجازه باید که خصوصیات
هر یک را شناسد و در خور او تکلیف فرماید بدون بصیرت و اجازه از
محض کتاب و اخبار مخصوصات تکلیف عباد را فهمیدن مشکل چون کسیکه
از علم طب بی خبر و از مرض شناسی عاجز باشد بمحض مطالعه کتب اطبا
معالجه مرضی نماید بدون تعلم طب و اجازهٔ طبیب حاذق و لذا قالوا لا یجوز
الفتیا الا لمن لم یتلبس من قد وفی مصباح الشریعه لا یحل الفتیا الا لمن یستفتی [illegible] القیام
بصفاء سره و قوة نفس سیته که شرط دانسته‌اند عبارت از آن بصیرت
که اجازهٔ صاحب اجازه مبتنی بر آن است پس مخصوص اجازه منافیه در هر مرتبه
از علم که باشد باید درجات سنن متابعت و تقلید نماید و در عمل

از تقلید نخواهند رو اینها ر چنانچه متفق علیه تمامی ملل است که شخص اگر
مقام پیشوائی ندارد باید تابع باشد اگر نه هلاک شود چون نی نیستی تا
باش چونکه سلطان نه تابع باش پس برو و خاموش باش از افتاد در
زیر سایه شیخ و علم او و استاد وگرنه گرچه مستعد و قابلی مسخ کردی تو
تا لاف کاملی و در اخبار با مضمون بسیار که مردم سه صنفند عالمی که از
علم غیر بیگانه باشد یا متعلم از جهت عالمی و غیر این دو هر که باشد هلاک
و از زمره اهل دین بیرون خواهد بود و مشهور و مقبولات که شخص باید
مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلم است دیگر که بیت مقصود از تعلم مگس
نشستن و با دانه بر و [illegible] مشغول شدن و اصطلاحات کشتن
کشتی بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیه از اصول و فروع کردن است
از اهل علم تا آن عمل نمودن که معنی تقلید است و اما احتیاط که مقابل
این دو گاهی ذکر میکنند مقابل نیست که تا اینکه شخص مطمئن نشستن و طریق
احتیاط پیش گیرد زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان
طلب عالم تا دست بدامان او نرسیده و تکلیف خود را نفهمیده او را باید
طریق احتیاط معمول دارد که اگر دست از طلب عالم بدارد و در احتیاط
[illegible] الله و توقف را از طلب حرام داخل معصیت خواهد بود که هیچ عمل
از او مقبول نخواهد بود اگرچه موافق باشد العابد علی غیر بصیرة کالسائر

علی بصیرة

علی غیر الطریق که هرچه بیشتر رود از مقصد دورتر گردد و من الیوم فتصم
ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بالجمله عقل و نقل هر دو
متظاهرند بر مذمت و حرمت و توقف از طلب عالم و این وجه عمده اسباب
اختلاف است و در اخبار بسیار باین وجه اشعار شده است چنانکه بیاید
انشاء الله و از علمای امامیه رضوان الله علیهم در دفع اشکال طاعنین قلیلی
متعرض این وجه شده اند با اینکه بهترین وجوه است زیرا که اینچه مناط
اشکال خصم است مناط جواب کرده و اختلاف را از مختلفات [illegible] و
منافات با مذهب ما [illegible] از زمان مذهب ما تواتر است نداشته باشد
و حکم الله یکی باشد و علم عالم اختلاف نداشته باشد و حکم حاکم قاضی
بالصواب باشد در عین اینکه نسبت باشخاص اختلاف باشد چهارم
تقیه است چه معلوم است که اینچه در حال امن یا از برای صاحب تقیه
فاسو [illegible] راجع است پنجم نسخ است زیرا که در اخبار چون آیات
ناسخ و منسوخ بسیار باشد و معلوم است که ناسخ مغایر منسوخ است
و این نیز بسیار راجع است ششم عموم و خصوص در اخبار است و
و این نیز بسیار راجع است فی الکافی عن سلیم ابن قیس الهلالی قال قلت
لامیر المومنین ع انی سمعت من سلمان والمقداد و ابی ذر شیئا
من تفسیر القرآن و احادیث عن نبی الله ص عن غیر ما فی ایدی الناس ثم

[illegible]

سمعت فلانا يحدث عن ما سمعت منهم وفي ايدي الناس اشياء كثيرة
من تفسير القرآن ومن الاحاديث عن نبي الله ص انتم تخالفونهم فيها وتزعمون
ان ذلك باطل افترى الناس يكذبون على رسول الله ص متعمدين ويفسرون
القرآن بآرائهم قال فاقبل علي فقال قد سألت فافهم الجواب ان في ايدي
الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا و
محكما ومتشابها وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله على عهده حتى
قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا
فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة
ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج
ان يكذب على رسول الله ص فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه
ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله ص ورآه وسمع منه
واخذ عنه وهم لا يعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما
اخبره ووصفهم فقال تعالى واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا
تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار
بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس و
اكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا
احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله ص شيئا لم يحفظه على وجهه

و

كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان منهم من يسأله ولا يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء
الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله ص

ووهم فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه فيقول انا
سمعته من رسول الله ص فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم
لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله ص شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم
او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به فبغض الكذب خوفا من الله وتعظيما لرسول الله
لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه شيئا لم ينقص
منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ فان امر النبي ص
مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه قد كان يكون من
رسول الله عليه السلام له وجهان وقال الله تعالى في كتابه وما آتاكم الرسول فخذوه
وما نهاكم عنه فانتهوا فيشتبه على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله به ورسوله
ليس كل اصحاب رسول الله ص سمعوا منه كنت ادخل على رسول الله ص كل يوم
دخلة وكل ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم اصحاب
رسول الله ص انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري فربما كان في بيتي يأتيني
رسول الله ص اكثر ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني واقام
عني نساءه فلا يبقى عنده غيري واذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم تقم عني فاطمة
ولا احد من بني وكنت اذا سألته اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتداني
فما نزلت على رسول الله ص آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها بخطي
وعلمني تأويلها وتفسيرها وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها
وخاصها وعامها

وهو لا يعلم فحفظ المنسوخ ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله ص

ودعا الله ان يعطيني فهمها وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله ولا
علما املاه علي وكتبته منذ دعا الله لي بما دعا وما ترك شيئا علمه الله
من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهي كان او يكون ولا كتاب منزل على احد
قبله من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته فلم انس حرفا واحدا ثم وضع
يده على صدري ودعا الله لي ان يملأ قلبي علما وفهما وحكما ونورا
فقلت يا نبي الله بابي انت وامي منذ دعوت الله لي بما دعوت لم انس
شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان فيما بعد فقال لا لست
اتخوف عليك النسيان والجهل حديث شريف دلالت دارد براینکه در اخبار
مثل قرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحکم ومتشابه می‌باشد وشاید
ناسخ در اخبار چیزی باشد که حکم او در محلی ثابت شود ومنسوخ آنکه
حکم او از آن محل رفع شود یا در محل دیگر جاری باشد ودر آن محل جاری
نباشد که بدون شک نسبت ساير محال وعرایض حال ودرجات احوال معرفت
ناسخ ومنسوخ اخبار محال باشد زیرا که معنی نسخ رفع حکم است بعد از ثبوت
او وثبوت حکم دیگر که مقتضی مصلحت واقعی باشد بنسبت نظام کل واحکام عامه
ثابته است مثل نسخ شرایع بعضی ببعضی ومثل نسخ احکام شریعت
بعضی ببعضی بنسبت نظام جزئی واحکام خاصه است چنانکه بعضی امر
میفرمودند بچیزی ودیگری را امر میفرمودند بچیز دیگر که آنچه در باره اولی

ما هو

ولم يفتني خ ٢

النسيان خ ٣

ما هو بود در باره ثانی منسوخ می‌بود چنانکه یک شخص را امر بود واسلام
وایمان بامری ما هو میفرمودند چون آنرا بعد قوه محکم شد خلاف آن امر اول
را میفرمودند اول منسوخ وثانی ناسخ میشد ونسخ در احیان خصوص احیان
ائمه اطهار یعنی ثابت و[بیان] معنی تحویل آنچه میفرمودند که افتانا نفقد
ما عندنا تلقینا به روح القدس وبا این معنی تفویض امر عباد بایشان در زیاده
ونقصان کردن یعنی بایشان استنقار نهی عباد در احکام وآداب
[illegible] دادن کما قالوا انا اوقعنا الخلاف بینکم یعنی در یک امر اختلاف نکنی
امر ننمائیم که نسخ در نظام جزء واعمال متشابه باشد اگر نه لازم آید که ائمه نسخ
در نظام شریعت کنند نه حفظ او بالآنکه ایشان حافظند نه ناسخ وعن محمد
ابن مسلم عن ابي عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام يروون عن فلان وفلان
عن رسول الله ص لا يتهمون بالكذب فيجيء منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ
كما ينسخ القرآن وقال منصور بن حازم قلت لابي عبد الله ع ما بالي اسألك فتجيبني فيها
بالجواب ثم يجيئك غيري فتجيبه فيها بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة
والنقصان قال قلت فاخبرني عن اصحاب رسول الله ص صدقوا على محمد ص ام
كذبوا قال بل صدقوا قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان
يأتي رسول الله ص فيسأله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد
ذلك ما ينسخ ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها بعضا دعى ابي عبد الله

فنسخت

٢ يروون خ

كما ينسخ [illegible] خ

٣ عن المسئلة

٤ عن الحجيبك غيري خ

قال ان الله رفيق يحب الرفق فمن رفقه بعباده تسليله اضغانهم ومضادتهم
لهواهم وقلوبهم ومن رفقه بهم انه يدعهم على الامر يريد ازالتهم عنه رفقا بهم
لكيلا يلقي عليهم عرى الايمان ومثاقلته جملة فيضعفوا فاذا اراد ذلك نسخ
الامر بالاخر فصار منسوخا وعن زراره انه قال سئلت ابا جعفر ع عن مسئلة
فاجابني ثم جائه رجل فسئله عنها فاجابه بخلاف ما اجابني ثم جاء اخر فاجابه
بخلاف ما اجابني واجاب صاحبي فلما خرج الرجلان قلت يا ابن رسول الله
رجلان من اهل العراق من شيعتكم قدما يسئلان فاجبت كل واحد بغير
ما اجبت به صاحبه فقال يا زراره ان هذا خير لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد
لصدقكم الناس علينا ولكان اقل لبقائنا وبقائكم وعن ابي جعفر ع ان المؤمنين
على منازل منهم على واحده ومنهم على اثنين وقال هكذا الى سبعة فلو ذهبت
تحمل على صاحب الواحدة اثنتين لم يقو وهكذا الى السبع ودر بعض اخبار بعشره
مراتب اعتبار فرموده اند ودر رضی جهل ونه حرف وهر حرفه را بده جزء بنا
کرده اند خاتمه در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابی طالب ع بدانکه دعوت
داعیان الهی وهدایت هادیان خدا ع از زمان حضرت آدم ع الی انقراض
العالم بوده وخواهد بود وهیچوقت انقراض نداشته ونخواهد داشت وچون
انسان از طفولیت بلذات جسمانیه مانوس واز لذات روحانیه غافل است
ومقصود از دعوت الهی عبرت اوست از لذات جسمانیه که حجابات دینیه

بلذ

باشد که هلاک شد او در این وتوجه دادن او بجهات اخرویه که صورة او ازالت
لهذا از ابتدای دعوت از زمان حضرت آدم ع الی الله وحیثیت بوده حیثیت انذار
که تخویف از مستلذات دنیوی باشد وحیثیت بشارت که ترغیب بلذات بهجه
روحانیه باشد وحیثیت بعبارت اخری حیثیت نبوت وولایت ودعوت وجا
وجاذبیت دبیری ونوکه ونوبه وانابه ودیهم ولهذا در بعض اخبار الرحمن
وحیثیت بوده که امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط
الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله الحدیث وکذا عن رسول الله ص الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته یعنی من له دعوة الولایة له دعوة النبوة ایضا ولذا وصف
النبی ص بالبشیر النذیر لکن در انبیاء ع شان انذار ودر ایشان خلق از ابو
دنیا وداخل کردن در حصن شرع غالب وشان بشارت مختفی است وان
اینجهت بر سبیل حصر فرمود انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی نبوت اشارت
انذارست وهدایت شان ولایت است وصف کنندگان دیگر اشاره که هر
کار میکرده و بتتبع میکنند وهر دو لکه شایسته حضور باشد اصل
نخشند وازانجهت است که دعوت انبیاء عموم دارد وقابل ونا قابل
را دعوت نماینه [crossed out] ودر جهاد
شریعت داخل کرده اند تا حیثیت کلمه تمام نماید وقابل را اصول سنیه
دعوت کنا که علی قسیم الجنة والنار والسعید من سعد فی بطن امه

ای تحت الولایة نیز صیغت نبوت خادم وکارکن ولایت است تو هم نشود
که باید ولی اشرف باشد از نبی چراکه ولایت اشرف از نبوت است زیراکه
هر نبی ولی است وعکس نیست الی وصی نبی پس ولی باید اشرف باشد از غیر آن
پیغمبر چنانکه اوصیاء پیغمبر ما اشرفند از تمامی پیغمبران واوصیاء انبیاء
نیز که اصحاب باشرف است از تمام پیغمبران وما ولایت اصحاب که روح نبوت
ورسالت است اشرف نباشد اصحفرت اشرف نبوت باشد واوصیاء
اصحفرت مظاهر ولایت وخلفاء نبوت اصحفرتند وبحکم شعبت از نحو د
اصحاب افضل نبوت انند باشند کما عن ابی جعفر انه قال يمصون الثماد
ويدعون النهر العظيم قيل له وما النهر العظيم قال رسول الله صلعم والعلم الذی
اعطاه الله ان الله عز وجل جمع لمحمد صلعم سنن النبيين من آدم وهلم جرا
الى محمد قيل له وما تلك السنن قال علم النبيين باسره وان رسول الله
صير ذلك كله عند امير المؤمنين فقال له رجل يا ابن رسول الله فامير المؤمنين
اعلم ام بعض النبيين فقال ابو جعفر اسمعوا ما يقول ان الله يفتح مسامع
من يشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد صلعم علم النبيين وانه جعل ذلك كله
عند امير المؤمنين وهو يسألنی هو اعلم ام بعض النبيين واز انجاکه مقصود
از دعوت نبوت عطیا واستعداد خلق است از برای قبول دعوت
ولایت ومقصود بالذات دعوت ولایت است ودعوت نبوت

مقصود

مقصود بالتبع است مرتبه اخت خدای تعالی انتقام وفائده تبلیغ را ترک
نفس ولایت فی قوله تعالی ان لم تفعل فما بلغت رسالته وكمال دين واتمام امر ولايت
موجود فی قوله اليوم اكملت لكم دينكم واجر دعوت نبوت را مرتبه ولایت قرار داد
بقوله الا المودة فی القربی در مرتبه ذات مستغنی است از برای قبول ولایت بقوله
الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا بی اجر تبلیغ رسالت ومقصود از آن هیچ
نیست مگر جمع کردن شمار از حصار رحمت تا در باشند که این وهدایت کنند
کان هر کس استعداد قبول ولایت باشند باشد ودعوت ولایت نماید و
باحکام طریقت وآداب سلوک واعمال قلبی تکلیف فرمایند وآنرا که مستعد
نباشند برای حفظ اسباب صلاح معیشت درحق تبعیت طبع کنار نموده چون
مقصود از قبول دعوت نبوت که اسلام است قبول دعوت ولایت است
که ایمان باشد پس صحیح است که بر ظاهر اسلام جمعی فواید دنیوی فایده حاصل
میشود حاصل نبود بلکه بعد از قبول دعوت ولایت اسلام جمیع را ما الله که حق
اذیت نماید ولذا قال يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله
يمن عليكم ان هداكم للايمان یعنی محض اسلام شما را فائده که منت
حق شود بدنه می دادید نا قبول ولایت نکنید جزء من نکوده و
جز ستم منت بر شما بکردن منت کنند بلکه حق امیر منت کند
بسبب هدایت کردن سوی قبول ولایت وجوب انقیاد معلوم شد

پس بدانکه اعتقاد و طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم در هر دین و هر
ملتی که بوده این بوده که بدون انقیاد و ارادت اولیا که انبیا باشند
و یا اوصیاء که قبول دعوت کلی نبی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت
مقبول و موثر نخواهد بود زیرا که مجاهده ظاهری و ریاضت بی اصل صحیح نیست
را اثری زیرا که عبودیت که صورت معرفت و نتیجه ربوبیت است بدون ارادت
و انقیاد و وصول و کامل اشتغال نیز که معرفت که شناسائی حق جزئی و ادراک
شهودی باشد بغیر آن حاصل نگردد که شخص از کمال انقیاد و توجه داشتن
با اولیا که مظاهر ذات و صفات خدا اند بتجلی از هستی خود در گذرد و بهستی
ایشان هستی یابد تا آئینه وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حق است
گردد و در آئینه وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حصر
فرموده اند بنابر عرفا سر یعنی تا از هستی خود نگذری و بصفات ما که صفات
حق است موصوف نگردی شناسائی خدا که شناسائی ما است حاصل
نگردد و چون مرید بارادت و شناسائی صفات خدا قوت کرد یعنی الله
صفات او که صفات حق است بما سوی عکس اندازد که حق را در ماسوی مشهود
بیند و این است معنی ربوبیت که نتیجه عبودیت است العبودیة جوهرة کنهها
الربوبیة لکن در این مقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید تصرف
نماید و این اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت آدم در میانه اهل الله

منتج

علی

ضمیمه

الخ

ضمیمه

بوده تا زمان حضرت خاتم که بحسب شریعت خاتم انبیا بود و چون مظهر
کلی نبی کلیه و صاحب رسالت کلیه بود خاتم رسل و هادی تمامی سبیل
کرده بود انبیا و سلف نشان دو رست با امت آنحضرت و هر یک از علماء امت نشان
ظاهری حضرت ختم که خاتم الاولیا است علی الله مرحوم صدا دند و امر بانتظار
مامور شدند و چون از عهد شیث صفی صفا و ان دین خانقاه و قاعده
مبعوث گشت اولیاء وقت که اوصیاء حضرت علی اند و انبیا و سلف بودند
علوم میراث و ودایع وصایت را بآنحضرت سپردند و آنجناب بدعوت عامه
رسالت عامه خلق را دعوت نمود و تقلید شریعت مقید مامور نمود جمیع را
بشریعت که آثار انبیای سلف و بعضی را تطبیق و تلطیف کرد رسالت رحمة للعالمین
و این کسان که از نبوت دعوت خاصه ولایتی هستند مخصوص ولایت نیز دعوت
می نمودند باعمال قلبی و احکام طریقتی تکلیف مامور بود که جمع کثیری بمقامات
عالیه عالم ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند
و اصحاب صفه آنحضرت هم معتقد که بالمره از لذات دنیا هجرت و
دوری نموده بودند و با اندک غذا و جامه که ستر عورت می نمود قناعت
کرده بودند و پیوسته مواظبت اعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام
و فکر مدام می نمودند و در بعضی نقل شده است که خرقه و تاج که در میان
سلاسل عرفاء معروف و با نسبت خاصه آنحضرت بود که در معراج خدا

۲ صدا دند واقعت ... ۱۲۶ امر بانتظار ظهور ... نظر ...

۲ وسد رحمه

اعلی اعتبار اعز فرموده و بتاج مخصوص فرموده و چون زمان رحلت آنحضرت نزدیک
رسید علوم مراتب دعوت باطن خاصه الهی را بدست صوفیان با صفا و
حلقه سلاسل عرفاء علی علا اعلی سپرده و آنحضرت امام بدعوت وکالتی فرمود
و دعوت عامه نبوت را به آنحضرت ختم نمود زیرا که مقصود از این دعوت جمع
بودن عامه خلق بود در شریعت شرع خیر الانام و داخل کردن ایشان در تحت
حکم اسلام و این کار از ایشان اگرچه باطل باشند نیز بصورت کرد چنانکه
انحلفاء معروف شدند که بسیاری را باسلام خواندند و در تحت احکام نبوت
داخل نمودند و حضرت امیر المؤمنین ع بعد از جناب رسول ص بسیاری از خواص
را بدعوت خاصه دعوت فرمود و از برای ایشان صحابه تجربه مفقود
گشود که صاحب شهود و علم مراتب و لدنی کرده شدند چنانکه در اخبار اشاره
شده که اصحاب امیر المؤمنین ص صاحب علم بلایا و منایا بودند و اطلاع
بر مغیبات داشتند و در ظاهر از همه کلها با صحابه کبار همراه
بودند از اسرار بودند و باطنها در صورت شرع اقتدا می نمودند و الیقرفه
که خواص آنحضرت بودند شیعه ناصیه اند که در ظاهر و باطن پیروی
اجتناب می نمودند و چون انفصال شعاع شمس ولایت و ولایت اتصال
داشتند مرا اهل خواستند که رفض دنیا و پیروی اهل دنیا می نمودند
و عارف گفتند که شناسای اوصاف ذوبیه در مراتب کلام شکر کردند

و

و صوفی نامیدند که در ظاهر بی تکلف پشمینه که با دوام تر و ارزان ترین جامها
بوده قناعت می کردند و بعضی گویند چون اشتقاق از اصحاب صفه بودند صوفی نامیدند
و بعضی بر آنند که چون از اوصاف بشریه صاف و بی غش گشتند مسمی بصوفی گشتند
و بعضی را اعتقاد این بوده که اسم صوفی در زمان ابوهاشم کوفی که نزدیک به دو
سال از هجرت گذشته بود حادث شد و اول کسی را که صوفی نامیدند ابوهاشم
کوفی بوده و انصاف این که صاحب مجالس از ابن جمهور الاحسائی در غوالی اللئالی نقل
نموده و دیگران نیز تصحیح و تفسیر فرموده اند چنین مستفاد می شود که اسم
صوفی از برای این طایفه از قبل از اسلام بوده و تازه حادث نگشته نزاع
در اسم نیست و از اسم نباید کرد زیرا که بود و با اسماء و دیگری نیز این طایفه را ناصیه
چون مومن در زاهد و صوفی و فقیر و سالک و درویش و از ما سبق معلوم
شد که ایمان در زهد و سلوک بی عرفان تلف و ارادت میسر نگردد در این
سیره و اعتقاد در صبا نزد شیعیان مسمی بوده و هر یک از ائمه که از دنیا رحلت
می نمودند قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام بر خود حرام می دانستند
تا دست ارادت و بیعت به بیعت امام بعد یا مشایخ او نمیدادند و هر کس
از طلب و ارادت ~~و بیعت بیعت امام بعد~~ توقف می نمود یا از امام حق
منحرف می بود از امور و مسائل منکر گشتند بلکه چون عامه از جاده صواب
منحرف می دانستند چون واقفیه و زیدیه و اسمعیلیه و غیر ایشان و مانند

اللئالی

۲ ...

بخت و ولایت بنحوی که خاتم الولایه صاحب عصر عجل الله فرجه منصب و الحضرت
نقابت غیبت برجهه و ولایت کثیره مشایخ جناب ابا الحسن عسکری که وکلا و نواب
موسوم و در میان شیعیان معروف و معلوم بودند شیعیان با ایشان رجوع
مینمودند و بخدمت نواب و بتوسط ایشان [illegible] احکام شرع مصطفوی
را از طریق [illegible] فتوی را چنانکه از دین محمدی ص بود بتعلیم ایشان معلوم شد
و چون زمان غیبت طول کشید و مشایخ معروفه رحلت نمودند و حال مشایخ که
باجازه ایشان دعوت می نمودند و ترویج دین میکردند بر شیعیان مخفی ماند بسیاری
[illegible] از اشارات کتاب و سنت را ندانسته و نفهمیدند که طریق دعوت
و هدایت منتهی میشود و در حال غیبت کامله بایستی که با اجازه اتصال یا الحاق
مشایخ دعوت و هدایت نمایند تجسس برآمده و مشایخ اجازه را طلب نمودند
و دست ارادت بعضی با مادون و لای ایشان دادند [illegible] و تلقین اذکار ۲ و با اذن ع
مشغول عبادات قالبی و قلبی گشتند و بعضی از خود فطنت و عقلت از [illegible] اسناد
کتاب و سنت توهم کردند که امام در غیبت و خلق در حیرت و ضلالت شد
غافل اینکه اینها از بعضی [illegible] ممنوع شد که هر [illegible] سالک که
غلطی در ضلالت [illegible] و بتکلیف الهی [illegible] است و حاجت باجازه نیست
ناچار آیات و اخبار را بنحو دیگر تفسیر نمودند و [illegible] تکلیف خود و غیر را
از محض کتاب و اخبار خواستند این ندانستند که للعلم اهل لابد منهم

الوجوه

الوجوع الیهم والاخذ منهم و اینها شیعه اثنا عشری دو فرقه شدند اول
[illegible] بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه هیچ عمل مقبول
نیست و از اکمال استعداد در علوم شرعیه و معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص
و محکم و متشابه و حقایق و دقایق تنزیل و تأویل آیات و احادیث باشد تا صاحب
اجازه اجرای احکام و فتوی در حلال و حرام [illegible] ترک تقلید جایز نباشد
و خود را نیز باید [illegible] واتصال و انفصال سلسله اجازه مشایخ اجازه
در میانه فقها و عرفا رضوان الله علیهم تا ائمه [illegible] معروف و مشهور بباشد
و اینم طریقت و سالک و صوفی از برای این طایفه باقی ماند و طایفه را اعتقاد
این شد که بمحض کتاب و سنت بدون اجازه عالم [illegible] اکتفا نمود و استبداد
[illegible] در مسایل اختلاف کردند و بواسطه اختلاف فرقه [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] تا بالحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار
معاد [illegible] نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه بجهت [illegible]
عامه [illegible] تقلید [illegible]
[illegible] متاخرین [illegible] شیعه شهرت کرفته
[illegible] متاخرین [illegible] رسائل افضل المحدثین [illegible]
سید المرسلین علامه مجلسی اعلی الله مقامه و شکر الله مساعیه [illegible]

یافت و ما بعض کلمات این بزرگوار در تحقیق طریقه صفی صوفیه نقل خواهیم
کرد تا تمام تسلی قلوب طالبین و ازاحت اوهام حاسدین کرده و معلوم شود که صفویه
این بزرگواران و صحیح بر دین بوده باانکه قبل از اطلاع بر اعتقاد و طریقه این
فرقه بوده و تقلید مذمت کنند کمان و اعتقاد صحت آنچه نسبت داده اند با ایشان
مذمت کرده اند و بعد از اطلاع تحقیق و تفحص نموده اند یا انکه معتقد حفظ
عقاید ضعفای شیعیان بوده چونکه صاحبان عقاید فاسده و مذاهب باطله
بسیار بوده اند که بصورت و لباس اهل حق خلق را بطریقه خود میخواندند و دین اسلام
و شعار ایشان فاسد میساختند خصوص در زمان سلاطین صفویه شکر الله
مساعیهم که با سلطنت صوری صاحب مسند ارشاد و سلطنت معنوی نیز بوده اند
و اهتمام تمام در اعزاز و اکرام فرقه اثنا عشریه خصوص صاحب طریقه می نمودند و
بسیاری بخیال فاسد در زی سلطان بلباس اهل طریقه در آمدند و خود را با عقاید
فاسده از ایشان شمردند و ظهور نموده از آن بزرگوار است که یکی از متصوفه
چند از ایشان سؤال نموده از جمله آنها محقق طریقه فقها و صوفیه است در جواب
میفرماید که باید دانست که راه دین یکی است و آن یک پیغمبر فرستاده و یک
شریعت مقرر ساخته ولکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و
جمعی از فضلا آنان که عمل بظواهر شرع شریف نبوی کنند و منع لذات دنیا
نکرده اند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و اینها اگر اهل

صرف

کم معاشرت اینها موجب تضییع عمر است کناره میجویند ایشان را خواص و زاهد
متقی گویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که درویش خود از اینها بسطا قناعت
به پشم که خشن تر و ارزان تر جامه است قناعت میکرده اند و اینها عشر زیر
مینمایند و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که اظهار اضاع میکنند
در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند
و یکی از علما بشیطا... و یکی ابو حنیفه و همچنین جماعت صوفیه سنی و شیعه
و ملحد میباشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌ها
و یکی ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده
اند و چنانچه در عهد های ائمه معصومین ع صوفیه اهل سنت معارض ائمه بودند
در زمان غیبت امام ع صوفیه اهل سنت معارض و معاند اهل سنت معارض
و معاند اهل حق بوده اند و برین معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که
نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است جهت
سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره که آیه
کرامات از آفتاب روشن تر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه
در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان بعضی را ذکر
کرده است که بعضی ذکر کردن نادان و یکی نام ایشان را نشنوده و همچنین شیخ
زین الدین علی ابو طالب که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابی حمد حلی

دقایق

که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او بسیار است از صوفیه
مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه اند از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان
ذکر نکرده دیم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل با یکدیگر جمع میکرده اند و در
تمامی عمر در برابر با ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله اعراض میکرده اند
و بحلیه علم و عمل ایشان متحلی میکرده اند بعد از آن دین حق ائمه اثنا عشر را
بر ایشان القا میکرده اند و صوفیه که تابع اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم می
کنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از علی ع عند الله نمی داند مگر جاهل
باشند که انتقام در باطل اشتغال کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین جنیدی
هر کس را که از طریقه مستقیمه دین حق [illegible] می دید و از برکت اولاد امجاد
آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم شیعه ایمان منور شده و علم شیخ رضی الله
عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش می آمد پناه
بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت میبردند چنانچه از والد
خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین ده دوازده روایت میکرد که روزی حضرت
شیخ بمسجد دار الارشاد اردبیل مشغول افاده علوم دینیه بودند
و جمعی دیگر از علما از عصر باز در آن مسجد مشغول درس بوده اند یکی از
علما در اثنای درس با [illegible] حدیثی میگفت که اهل سنت روایت کرده اند
که حضرت رسالت [illegible] در نماز [illegible] سهو کرده و چون [illegible] گفتند بعد از سلام

کفت

گفت یکی از صحابه علیهم السلام گفت یا رسول الله نماز را از حد کوتاه کرده یا فراموش
کرده اند فرمودند که هیچ یک نبود پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود
که حضرت رسول دروغ بگوید استاد ایشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند
جواب شافی نشنیدند تا آنکه بخدمت شیخ ره آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث
دروغ نقل کرده یا حضرت دروغ گفته است شیخ نخواست که تکذیب روایت ایشان
کند فرمود که هیچیک نبود لیکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز به آخر
میرسد مؤمن کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آن است که سلام
بکنند و برای این سلام در آخر نماز مقرر است و در آن روز حضرت سید
در آن قرب الهی بودند از حضور ربانی دو رکعت بدنیا بیست و در تشهد اول
سلام گفت پس آن گروه این جواب را پسندیدند و از جواب شیخ متعجب
گردیدند سیم آنکه اولاد امجاد آنجناب که طریقه مستقیمه ائمه معصومین اند
پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند و بنای دین و دولت را بر گفته
ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که بعد از ایشان
مبتلا نشده امر میکرده اند که بشرایع دین عمل کنند و از علماء اخذ نمایند
چنانچه سلطان سلاطین و مروج دین مبین شاه اسمعیل بهادرخان
المجتهد علی بن عبد العالی را از جبل عامل طلبید و او را
اکرام بسیار می نمود و پیوسته در مسائل دین با او رجوع میفرمودند

میفرمودند

وهیچ از آن جناب پیوسته این طریقت مسلوک بوده حتی آنکه طریقهٔ صوفیان
عظام که حاصل آن دین مبین بود نیز در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد متابعت
با طریقهٔ صوفیانه که مشایخ صوفیهٔ ایشان و چرخ زدن و سماع کردن و
و مقبرهای عاشقانه نخواندن در میانهٔ ایشان عیان شده دقیق تسبیح و
تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین و حمایت
حامیان شیعیان امیر المومنین در میان ایشان بیشتر و اینها همه موافق
شریعت مقدسه است لهذا خاقان خلد آشیان خلیفه اعلی الله مقامه صوفیة الجنان در
فرمان ارشادی که برای صوفیان اسلاف خود نوشته اند باطراف فرستاده
فرموده که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمهٔ طاهرین وارد
شده است و در آن درج نمایند و حفظ نمایند در مقالات در چندین جا متابعت
منبر نمایند در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستن از امری که مخالف
شرع باشد و ایشان بسیاری از علمای دین طریقهٔ مرضیهٔ صوفیه داداشتند
و اطوار و اخلاق ایشان مباین جماعت بوده مانند شیخ
بهاء الدین که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه و والد حقیر فقیر را او
تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل می آورد و جمع کثیری
از اعیان شریعت مقدسه موافق شریعت ریاضت میداشتند و بعضی
نیز اربعینها بسر برده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل

صلح

صلاح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان
او جاری کرده اند پس از این شواهد و دلایل که ذکر اینها موجب تطویل کلام است
باید که بر شما ظاهر گردد که این سلسلهٔ علیه را که مروج دین مبین بوده اند
مثال المعتقدین باسایر سلسله‌های صوفیه غالیه خود را مشوب نمیکردند و
باید دانست که اینها که تصوف را هموجانی میکنند از بی بصیرتی ایشان است کم
فرق نکرده اند میان صوفیهٔ شیعه و صوفیهٔ سنیه و صوفیه اهل سنت و چون
اطوار ناشایسته از اینها دیده و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین
اند غافل شده اند از آنکه طریقهٔ خاص شیعیان اهل بیت همیشه در ریاضت
و مجاهده و ذکر خدا و فکر و ترک دنیا و انزوای از خلق بوده و طریقه
صوفیه هم طریقهٔ ایشان است انتهی بدانکه از علمای امامیه و فقهای اثنا
عشریه که باجازهٔ صاحبان اجازه مروج دین بوده اند احدی انکار و مذمت
طریقهٔ انیقه را بر سبیل عموم نکرده مگر جمعی از متاخرین و پیشوایان در کتب
و رسائل ایشان بعضی از طایفه دیده مثل صوفیان علاهیه که
جبلیه که بسیار مذمت فرموده و حقیقت بعضی از ایشان هر کس مذمت
نموده از نقطهٔ نظر کتب ایشان بوده یا مثل از اطلاع بر عقاید انیقه بوده
بل از بصیرت و اطلاع بوده یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده
که بر سبیل اطلاق فرموده اند چنانچه از فرمایشات اکابر ظاهر گردد

معلوم شد و اخبار بسیار نیز در ذم و وصیت و علما مثل محقق مقدس
اردبیلی یاد کرده اند که در کتاب حدیقة الشیعه در مذمت صوفیه نوشته اند
بعضی محققین را نقل بعضی مواضع اعتقاد این گروه که از ایشان بیشتر
بلکه دیگران ملحق کرده اند در رد ایشان اینکه از ایشان باشد غرض از این تحریر
مذمت صوفیه و صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه محض اثنا عشریه چنانچه
از نقل مذاهب ایشان فرمودند ظاهر است معلوم میشود نیز که احدی از صوفیه
شیعه با این عقاید با مشرب البته مستحق لعن و مذمت نخواهند بود و باسم
تشیع از استحقاق لعن بیرون نخواهند شد بر اجتناب مصاحبان مذاهب
فاسده و امثال ایشان لازم است هر کس باشد و این مسلم است که صاحبان عقاید
فاسده مذمومند هر اسم که خوانده شوند و بسیاری از علمای شیعه
که در هر کار دین بوده اند و اقوال ایشان محل اعتماد و معتبر در استشهاد ذکر
است بوده منع تجدید و تکفیر این طریقه می نموده اند و با اثبات ایشان
منکر شده و طریقه این فرقه را با تحقیقات انیقه مذموم شمرده و جلو
نکرده اند و از تفتیش بر این طریقه دلالت منکر شدن چون سید ابن طاوس
و خواجه نصیر الدین طوسی ره و علامه حلی ره و شهید اول
و شیخ زین الدین شهید ثانی ره و ابن فهد حلی و قاضی نور الله شوشتری
و ابن ابی جمهور الاحسائی ره و شیخ بهاء الدین و والد ماجد ایشان
شیخ

شیخ حسین ره و میر محمد باقر داماد و جناب آخوند ملا محمد صالح مازندرانی
و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی ره و جناب آخوند فیض ره و جناب آخوند
ملا عبد الرزاق کاشانی و جناب آخوند ملا عبد النبی لاهیجی و جناب
آخوند ملا محمد باقر سبزواری و جناب آخوند ملا [illegible] رحمهم الله و غیر ایشان
از فضلای [illegible] که هر یک در علوم شرعیه فرعیه و اصلیه
و طریقه اسلاف صوفیه کتب و رسائل بسیار نوشته اند و از تصنیفات هر یک
مستفاد میشود که کمال اهتمام در ترک پیروی این طریقه و احتراز این فرقه
داشته اند و تاکید بلیغ در تحرز و [illegible] این طریقه [illegible]
هذا آخر ما اردناه امید که ناظرین این اوراق نظر فرمایند و محاسن
و معایب آن را [illegible] و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و عترته المعصومین

بسم الله الرحمن الرحیم

حبذا زین نامه مشکین رقم — کز سعادت گشته عنوانش رقم
هست پر گنج سعادت چون طلسم — زین سبب گشتش سعادت نامه اسم
هر که را این سعادت یار شد — زین سعادت نامه بهره دار شد
با زبان عشق در حوران و لا — عاشقان را مژده هر دم صلا
هست این منظر اصحاب سر — زین هر [illegible] گنجی مستتر

بر بهر سطریش شطری محتوی — اندرو موج علم و اسرار خفی
باب او مفتاح ابواب علوم — مر ظلام جهل را همچون نجوم
حاوی آیات و اخبار و مثل — حاکی حالات اقطاب و رسل
محتوی در وی علوم انبیاء — منطوی در وی سلوک اولیاء
مؤمنان را در شریعت راهبر — سالکان را در طریقت ره سپر
عارفان را هست گنج معرفت — واصلان از وصل او کامل صفت
طالبان را سوی خود خوانده است — حاسدان را حیرت مکس رانده است
هست الفاظش معانی را ظروف — گرچه گنجانیده معنی در حروف
جز عبارت بهره نبود عام را — گاه باشد مغلق افهام را
۲ طاعنان ذوق ناصر کر کرمذدق — هر سکان را مدح باشد وق وق
۷ مه فشاند نور و سگ عوعو کند — هر کسی بر خلقت خود می تند
در عبارتش اشارات خفی — در اشاراتش حقایق مختفی
~~انا شارتش حقایق جان فزا~~ — بهره یاب آمد جوان خود شد خلاص
گر تو هستی با حقایق کامجو — خازن کنز حقیقت را بجو
خازن و گنجور آن کنز خفی — کیست دانی آن که هم ای ولی
صاحب کشف حقیقی نور جلی — حضرت سلطان علیشاه ولی

ازاشارات و حقایق مخفی

در

در حقیقت کی توان او را شناخت — جز کسی کاندر پیش ره اسب تاخت
این تمنا هم نه اندر خورد ماست — انتهام شهر دان خداست
قطره کی گردد نهان کامیاب — ذره کی بیند جمال آفتاب
حبه بر اینار کی گردد نصیب — نم زخالم بحا کی و رحمتی جنیبی
کی شناسد مردم را هر گنج خیک — چون که او از صبغت امه یافته یک
چونکه اصبغت او حی الله هو — کل شی هالک الا وجهه
قرهٔ زنی بینی بر معنوی — حق بنی اشارت کرده این مثنوی
وانتها در حقیقت سفته است — مولوی در وصف اشکفته است
جمع صورت با چنین معنی ذرف — نیست ممکن جز سلطان شکوف
یا الهی حق السلطان راد — از وصال او بده ما را مراد
یاد ده ما را طریق بندگی — تو کرامیم از ذوق و زندگی
خاصه بهمن علی روسیاه — سرنهد بر منزل درگاه شاه
در همه احوال و هر عالم شها — دستگیری از دامن مکی بکیدم از رها
بر سعادت یافت این نامه ختام — در هزار و سیصد الا هفت عام

۳ یافت

حرره فی ۲۳ شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۷

